صحافی
حسن فاضلخواه

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۴۱۶۰
رده‌بندی دیویی: ۱۳۳۲ آ ۵۸۶ ص ۵۲۵ مرجع ☐
سرشناسه: صراف یزدی، عباس بن علی‌اکبر
عنوان قراردادی:
عنوان: آفتاب و زمین
شرح پدیدآور: --
کاتب: علی بن اسماعیل اصفهانی تاریخ کتابت:
محل نشر: اصفهان ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۳۲ ق
صفحه شمار: ۱۷۸ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ × ۱۴٫۵ نوع خط: نستعلیق ۱۳۶۲
روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
واقف: السید محمدباقر مولوی عرشباهی سبزواری تاریخ ثبت: بهمن
یادداشتها: ۱. منتهی به غلطنامه
۲. عنوان دیگر: تنبیه للغافلین
موضوع(ها): ۱. زمین (کره) - گردش. ۲. خورشید - گردش. ۳. منظومه شمسی
شناسه(های) افزوده: الف. اصفهانی، علی، کاتب. ب. مولوی عرشباهی سبزواری، محمدباقر، واقف. ج. عنوان. د. عنوان تنبیه للغافلین
فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۸

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: آفتاب و زمین؛ تنبیه للغافلین

مؤلف: عباس بن علی‌اکبر صراف یزدی

موضوع: اخلاق اسلامی — زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۳۲ ق — محل چاپ: اصفهان

شماره عمومی: ۱۴۱۶۰ — کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: — تاریخ:

طول: ۲۵ — عرض: ۱۶/۵ — شماره صفحه ها: ۱۷۸ ص

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات:

مذیل به غلط‌نامه

صحافی
حسین فاضلخواه

۲۹۷/۶۱ آ
۶۱۲ ص

هو العزیز

هذا

کتاب مسمّی آفتاب و زمین یا آنکه تنبیه للغافلین

در دار السلطنه اصفهان بزیور طبع
متحلّی گردید بتاریخ ۱۸ شهر
ربیع الثانی

سنه ۱۳۳۲

۱

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
۲۹۷/۶
۶۱ ص

کتاب هستی به آفتاب و زمین یا آنکه تنبیه للغافلین

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس خداوندی را سزاست که آفریننده جهانست و پدید آورنده جهانیان
و ستایش و نیایش پروردگاری را رواست که هر چیز را بجای خویش زیبا آفریده
و هر یک از آفریدگار از خور خویش هستی جداگانه بخشیده و باندازه شایسته از
بخشش خود بهره ور ساخته تا با آنکه همه از آن یکتا آفریدگارند هر یک بخودی خود
نام بردار و از دیگری بر کنار آفتاب روشن را مشعله گردان خاکدان خاک
گردانیده و زمین تیره را آرامشگاه جانهای تابناک و این گوی سنگین را در
هوای سبک سخت نگاهداشته و برای جنبندگان بر رویش آرامگاه مقرر

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

وباینکه جهانرا چنان از هوا پر کرده که هیچ چیزرا از او گریز و گریزی نیست
چنانش سست و نرم نموده که بال پشه را یارای بریدن اوست و شعله شمع را
تاب سرکشیدن در آن و در صورتیکه شماره آفریدگان عالم پائین و بالایش را
مگر خودش دیگری نداند و در آفرینش هر یک باندازه شگفتی بکار برده که بینندگان را
جز خیرگی و دانایانرا سوای حیرانی حاصل نگردد در این میان آدمیان را از
بخشایش بی پایان خود بر همگی برتری داده و با خرد و دانش و گفتن و آموختن
و پدید آوردن و اندوختن گرامی داشته تا هر چه شناخته و دانسته بگوید
و آنچه شنیده و دیده بداند و بیاموزد و دانسته دیروز را نگهدارد و در یافته امروز را
بر آن افزوده بدیگران سپارد و همواره او را پرستش کرده از این گذرگاه
از آمیش درگذرد و چنانکه او را بر نیکوکاری توانائی داده بر کردارهای بدش
نیز توانا ساخته و این توانستن را با دانستن توام نموده تا هیچکس را راه
سخن باز نماند و هر کاری را از نیک و بد پاداش و سزائی همراه فرموده تا هر کس

۲۳۸۲۶

هرچه خواهد کند و هرچه باید بیند داور را در این میانه نبود است و از همه
بی نیاز است و با همه سازگار و همیشه به یاری عقل و خرد و راهنمائی انبیا و
پیغمبران راه را از چاه باز نموده و رهبر را از گمراه تا چه قبول افتد و که در نظر آید
و درود نامعدود بر روان آنان و جانشینان و پیروانشان باد که مردم را
از راه کجی باز آوردند و از تیرگی و درندگی رهانیدند آئین های نیک نهادند
و اندرزهای نیکو فرمودند بویژه بر روان پاک و جان تابناک برترین و واپسین
ایشان که از همه بالاتر است و بر همه والاتر آئینش رستگاری بخش جهانیان است
و پاینده در جهان گفتارش فرمان خداوند است و در بندگان بی مانند ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بر خویشان و تبار دوازده گانه او که
هر یک بعد از دیگری جانشین وی‌اند و نگاهبان آئین او و بر پیروان دین و منش
که بهر چه فرموده کار نمایند و چنانچه گفته پدیدار آیند محمد رسول الله والذین
آمنوا معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله

ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود الی آخر الآیه و بعد چون این
بنده (میرزا عباس یزدی ابن مرحوم میرزا علی اکبر شهیر بصراف) را از اوایل
شباب پیش آمدهائی بوده که سوء سیاست و ستم پیشگی کارکنان این مملکت را
دیده و دانسته بودم پیوسته در این اندیشه بودم که چگونه میتوان این رسم
ستمکاری را از میان برداشت و از چنگال این گرگان خون آشام رهائی یافت
و کی میشود که این شبهای تیره سر آید و دوباره روز خوشی و فیروزی این
مرز و بوم بر آید و فر و جلال و پادشاهی و استقلال دوره های پیشین را
که از کف داده بدست آرند شب و روز در این فکر بودم و گفتگوئی غیر از این
نداشتم تا آنکه در سال هزار و سیصد و بیست و چهار هجری مظفر الدین شاه
قاجار بکوشش جمعی این مملکت را مشروطه نامید و فرمان انتخاب داد من از آن
زمان تا بحال که هشت سال میگذرد تمام این مدت از عمر خودم را صرف وصول باین
مقصود نموده و آنچه در این زحمات و تجربیات فهمیده و دریافته ام همین مطالبست

گر هیچ اهم در این اوراق نوشته پیشنهاد خاطر برادران و هموطنان و عموم
ارباب ادراک و انصاف نمایم تا سبب سعادت و جلال سابق و علت فلاکت
و زوال حالیه معلوم شده تغییری در خودمان داده آن نعمتهای الهی را که
داشته ایم دوباره دارا گردیم که انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم
آنچه از تواریخ و آثار معلوم است این مملکت که اسمش ایران است تا قبل
از سلطنت قاجاریه بر همه دیگران داشته اند و نیز داشته و هر وقت او را با یکی
از ممالک می سنجیده اند هم تراز بوده و اگر هم در بعض اوقات و دوره های
انحطاط و تبدیل سلسله های سلطنتها چند سالی دوچار ضعف و گرفتار
دشمن شده باشد باز پس از چندی بهمت و کفایت و کوشش و مجاهدت
مردان تاریخی و حسیات مردمان از زمان قوت و شوکت اولیه خود را
دارا گشته نام بلند خویش را در عالم پاینده داشته است زیرا که سرمایه حقیقی را
یکباره از دست نمیداد اما در زمان سلطنت این سلاطین همانطور که

روز بروز از قوای مادی آن کاهیده شده از قوای معنویش کاسته گردید
تا بحالت امروزی افتاده و همینقدر که در این مدت فی الجمله امنیت داخلی حاصل
بوده و اسمی از پادشاه و دربار و وزیر و سپه سالار و سوار و سرباز برده
میشده اهالی این مملکت جز عده کمی ملتفت و در فکر این خرابیها و عواقب
وخیمه آن نبوده بلکه بجهات عدیده که کلاً ناشی از بی فکری بوده باشد
و شاهزادگان و امراء و متقدرینی که علت بدبختی و بربادی عزت و سعادتشان
بودند دعا و ثنا هم میکردند و دوام دولت قاهره شان را (یا سلطنه
جائره) از خداوند میخواستند تا اینکه بواسطه همان هم مشروطیت
فی الجمله زبانها و قلمها آزاد گشته گفتند و نوشتند و مفاسد و مضار این
حکومت کیفمایشائی را حالی کرده پرده از روی اعمالشان برداشتند
و چون حجاب برداشته شد همه دیدند که در پس این پرده هیچ نبوده مگر آنکه تمام موجبات
خسارت و فلاکت و ذلت و اسارت ما در این خیانت سرا آماده و مهیا

میباخته اند و معلوم شد که آنچه بیش از همه چیز باین ملک و ملت زیان وارد
آورده همانا فساد عقاید و افکار و سوء اخلاق و اعمال این سلسله و درباریان
و مقربان درگاهشان بوده (باستثنای کسانیکه از تبعیت و تشابه آنها سر
باز زده و تا یکدرجه که مقدورشان بود مخالفت و ملامت هم کرده و بهمین واسطه
که همرنگ جماعت نمی شدند اعم از قاجار و غیره از اثر و افتاده سر و جان و دارائی
خود را فدای غیرت و مردانگی خود مینمودند و تدریجاً هر نهالی که از خاک ایران
معنوی سر زد از تیشه جور و ستم از ریشه برآمد) که از دنائت و پستی و خیانت و
شهوت پرستی و طمعکاری و رشوت خواری ایشان طرق عدیده و ابواب متعدده
بر روی دشمنان که سالها منتظر فرصت بودند باز گردیده از همه راه وارد گشتند
و از هر دری داخل موقع را مناسب و زمانرا مساعد دیده بوسیله تعارف و رشوه
و بواسطه تهدید و ترغیب در اندک زمانی سموم عداوتهای چندین ساله را که محض انتقام
جوئی و کینه کشی در کالبدهای زهر و نشتهای خود تعبیه و مخفی کرده بودند در اعماق

عروق و شرائین این سلسله داخل کرده و از آنها بتمام طبقات و صنوف متعدده
سرایت داده تا یکدرجه بمقصود خویش نایل گشتند و چون در تواریخ دیده و از
پیشینیان خود شنیده بودند که ایران یک مملکتی است که اهالی آن دارای عقاید و
معنویاتی هستند که اگرچه تمام قوای مادی آن هم از میان برود و از غفلت و غرور
گاه بگاه نهایت ضعف و ناتوانی حاصل کند باز بواسطه همان عقاید و معنویات
بمحض اینکه یکنفر دل آگاه و خیرخواه قد مردانگی برافرازد و دامن همت برای
اعاده سعادت و استقلال و شوکت و اجلال آن بر کمر زند و خورشید آسا از مشرق
استعداد این خاک تابناک طلوع نماید فوراً و بلادرنگ اهالی مملکت هم که در
تیرگی شبهای غفلت و تن آسائی بخواب رفته بودند از تابش آن آفتاب بافروتاب
بیدار گشته و سر از پای نشناخته پروانه وار بر گرد شمع وجود آن بزرگوار گرد جمع گشته
پریشانیها را فراهم و آنچه از دست داده بچنگ آرند (رجوع شود بتاریخ مشعشع
ایران) و این عقیده و معنی را از این دو شعر درخشنده مهر سپهر غیرت و مردانگی و

فرزند بی مانند ایران فردوسی طوسی که رحمت بران تربت پاک باد بخوبی میتوان دریافت

چنین گفت دانا که مردن بنام	به از زنده و دشمن شادکام
تن مرده و گریهٔ دوستان	به از زنده و طعنهٔ دشمنان

ونیز تمام شعرا و ادبا و حکما و علمای ایرانی که ما میتوانیم انهارا فرزند ایران گفت همین معانیرا در اشعار و کلمات خود اشعار و اظهار داشته اند لهذا

در اینزمان خیانت توامان یعنی دوره سلطنت عاری از معنویت قاجاریان شروع کردند به تباه ساختن عقاید و اخلاق و بربادی حقایق و معنویات این مملکت و میدانستند که برای وصول باین مقصود و دستبرد براین گنج مکنون ناگزیرند از همدستی با دستیاری که پاسبانی این گنج بر عهدهٔ او باشد و کلید این گنجینه در دست او چون دست خیانت و ستمکاری ایشان از جان و مال و نوامیس و اسرار این مملکت دراز دیدند و امتحانات کرده میزان کار را بدست آورده گرگ را از شبان بشناختند گفت شاد مانی

بهم زده پای کوبان بدربار خیانت مدار شتافته طرح دوستی افکندند و زد و دشمنی با جستند ساز مساعدت زدند و آهنگ معاضدت نواختند عهد اتحاد بستند و بازوی انتقام گشادند هر روز بازی تازه درآوردند و شاه و وزیر و امرا و رجال را چون اطفال خورد سال سرگرم شعبده و تیاتر ساخته آنچه داشتند گرفتند و هرچه خواستند کردند زهر را بشکل تریاق نمودند و سحر را بصورت معجز گمراهی و فریب را علم و حکمت جلوه دادند و زندقه و ضلالت را دین و هدایت و چون حصول اینهمه نتایج هستی بر باد ده بسته بتحصیل یک مقدمه بود تمام سعی خود را در تمهید آن بکار برده گاهی اختراعات جدیده خود را در ردیف اعجاز بشمردند و گاهی اکتشافات طبیعی خویشرا از قبیل مافوق الطبیعه و بدرجهٔ تأکید رجه بدین مقصود نایل آمدند

وآن مقدمه این بود که دیدند اولاً باید بتوسط وسایط سابق الذکر حواس و مشاعر و مدارک این مردم را از کار انداخته مختل سازند تا مقدمهٔ فهم

ودر کسی هیچ محسوس و معلومی نباشد و چون چنین شوند البته گذشته
از اینکه نمیتوانند خیر و سعادت خود را ادراک کرده و از قبول مضرات امتناع
نموده در صدد همسری و فکر سروری باشند و در تحصیل اسباب و لوازم آن کوشیده
کامیاب و سرافراز گردند هر چه را هم سابقین ایشان دانسته و در متون کتب
و رسایل و در کتیبه عمارات و ابنیه و در قالب خشت و سنگ نگاشته و در ضمن حکایات
و قصص و در طی اداب و رسوم باقی گذاشته‌اند همه را از دست داده بر آنها بچشم
انکار و سرزنش نگرند بلکه بر اعمال و افعال و دین و آئینشان زبان بطعن و
ناسزا گشوده دیدهٔ خویش را نادیده دانند و گفتهٔ بیگانه را دیده بدیهیات و
محسوسات را تشکیک و تردید نمایند و شکوک و شبهات را ضروریات و مسلمیات
شمارند معقولات را موهوم گویند و موهومات را محسوس بینند بر آباء خود
نفرین فرستند و با عدام کنندگان خود درود اسرار و نوامیس خویش را برایگان
پیشکش بیگانگان نمایند و علل فلاکت و افنای خود را بگمان جهان قبول

نفایس و نقود مملکت را با بخس اجناس تبدیل نمایند و اداب و اخلاق را با ارذل صفات
تغییر داده آن یکی را تجارت نامند و این یکی را نتیجه سیاحت بر زنی و لباس خودهاک
دارند و نشان و شعار خصم افتخار غیرت مذهبی را منافی انسانیت دانند و تعصب
وطنی را مخالف نوع پرستی جانبازی در راه ناموس را شیفتگی دانند و مدافعان
وطن را فریفتگی و بیباکی و عدم مرعوبیت از دشمن را دیوانگی نامند و قبول ذلت
و بی شرفی را فرزانگی از زندگی بهیمی محبوب تری ندارند و از کشته شدن مبغوض
تری همه چیز را برای زندگانی و کامرانی میخواهند و همه چیز شان را برای
زندگانی و کامرانی میدهند لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اذان لایسمعون
بها و لهم اعین لایبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل و لاریب چنین
مردمی برای هر گونه اسارت و بندگی و در ذالت و سفلگی اماده است و از قبول
هیچگونه عار و ننگی سرباز نخواهد زد و پیوسته تمام فکرش صرف این میشود که چگونه
در مقام تسلیم باشد تا موجب سخط قوم غالب نگردد و سرمایهٔ فرهنگش بیش از این

نمود که نیرنگی بکار برده خود را شوخ و شنگ سازد تا بهتر مقبول و پسند ملک افتد
و نهایت همّش مصروف آرایش و پیرایش و تزئین و چاپلوسی و آستان بوسی
شده و هر وقت یکی از افراد چنین ملتی در مقام تنبیه و ایقاظ بر آید او را مکروه
داشته به تهمتهای آشوب طلبی و فتنه جوئی و بلند پروازی و دیوانگی منسوب خواهند
داشت و لاکن همیشه در اینمواقع باید رجوعی بتاریخ کرده دید که آیا در دوره های سابق
و ازمنهٔ گذشته اشخاصی در میان ایشان پیدا شده اند که این خرابیها را آباد نمایند
و این بندگان را آزاد نمایند و در حال حاضر هم دقتی نموده ملاحظه کنند که آیا تمام افراد
این ملت فاسد العقیده و ضایع الاخلاق اند یا هنوز هم بحمد الله تعالی این
قبیل اشخاص معدود اند و انگشت نما و آیا عالمی گر شود از خار و خس آتشی
خموش کند در یک نفس یا خیر
دقیقه‌ای که ما رجوع بتاریخ خودمان کرده بنظری هم بهموطنان خویش مینمائیم
بی اندازه امیدوار میگردیم چراکه ایران بسی سختیها کشیده و بدبختیها دیده

و با اینهمه انقلابات شش هزار ساله نام نامی خودش را در عالم به بزرگی و بزرگواری
نگهداشته است و چه بسیار مردمان بزرگ که در افق این مملکت طلوع کرده مانند
ستاره‌های روشن نامشان در آسمان تاریخ ایران میدرخشد و امروز هم
چون نگاهی بشهرها و قصبات و مزارع و دهات و طوایف و ایلات بنمائیم می
بینیم که هنوز از هر صد نفر نود و نه نفرشان ایرانی هستند یعنی وارث ایرانیانند
و دارای همان عقاید و معنویات که میتوان آنهارا بجوش آورده حاضر میدان
غیرت و مردانگی ساخت . تنها چیزیکه لازمست و کاملاً دیده نمیشود وجود
اشخاصی است که باید مانند ستاره امید بدرخشند و دیده منتظران را از نو فروغ
بخشند راستگو باشند و درست کردار از زندگی با ننگ عار نمایند و کشته شدن
در راه حق و شرافت افتخار هیچکس را جز خداوند بزرگ و توانا ندانند و خود را
پیش دیگری ناتوان و کوچک از زیادی عدّهٔ خصم نیندیشند و از انبوهی لشکر
دشمن نهراسند تا جان دارند تن به بندگی ندهند و تا سر دارند دست از سروری

بخشند افتادگان را دستگیری کنند و دل باختگان را دلجوئی پشتیبان ستم
دیدگان شوند و مددکار بیچارگان دادگر باشند و آئین گستر

والله الحمد که در اینزمان گاهگاهی از این اشخاص نمایشی دیده میشود و نوید دیدار
میرسد و چنان امیدواریم که بزودی چشمهای رمد رسیده را از پرتو این قبیل
مردمان عظیم الشان روشنائی حاصل گردد تا بمعاضدت و مشاورت یکدیگر
بهتر از پیشتر از عهده کار برآیند و بنای حکومت و سیادت خود را بر اساسی
گذارند که زود از زود تزلزل نیافته پایدار و مستحکم ماند

و اما چیزیکه این ناچیز را بنگارش این اوراق واداشته این است که شبی
با چند نفر از آشنایان همصحبت بودم و سخن از حرکت و سکون زمین در میان
آمد بعضی از آنها می گفتند که زمین بدور خود میگردد و آفتاب در جای خویش
ایستاده و چون این اعتقاد را از لوازم و شرایط مشروطه طلبی میدانستند
و مرا هم مشروطه خواه توقعشان از من این بود که باین عقیده اقرار نمایم

یا لااقل سکوت کرده بقصور فهم خود اعتراف ورزم من میگفتم چیزی بر خلاف حس
و بدون دلیل و برهان نمیتوانم پذیرفت آنها می گفتند چون تو نمیتوانی
گراماقون و امثال آنرا اختراع کنی باید هر چه میگویند تصدیق نمائی من میگفتم
خود مخترع گراماقون هم ادعای نبوت نداشته و چنین توقعی را غیر از نبی صاحب
معجز احدی از من نمیتواند داشت و این اختراعات هم معجزات نیست زیرا که از
عالم طبیعت است و ساخته دست بشر و هر اختراع و اکتشافی در ابتدا حیرت بخش
بی خبران بوده ولی نه موجب ایمان باخردان و از اینگونه گفتگو با هم میداشتیم
تا شب گذشت و آنها رفتند و من در این فکر مانده میگفتم که چرا حس قبول من کم
شده و سوء ظنم زیاد چه شده که بعضی باعجاز برخی از اروپائیان تصدیق کرده و
آنها را مخبر صادق میدانند و من هر وقت آنها را دیده یا کلماتشان را شنیده بخیال
ساحر و افسون می افتم چرا بعضی ایشان را خضر پی خجسته طریق سعادت میدانند
و من از غول بیابان هلاک میترسم چه باعث شده که پاره آنها را ازادی بخش و نجات

کتابخانه آیت الله [illegible]
ویژه کتاب
۱۴۱۶۰

دهنده میامند ومن در این اسمها معنی بندگی و اسارت می یابم بهتر آنستکه در همین موضوع فکر کرده از تردید خارج شوم و بتحقیق پرداخته حقیقت را کشف نمایم لهذا چند جلسه دیگر با این اشخاص گفتگو کرده دیدم حالا که من در مقام استدلال برآمده برهان جوئی میکنم یکباره طفره زده میگویند ما دلایل مدعی را نمیدانیم ولی البتّه خودهاشان دلیل دارند وچگونه میشود امری را که تمام اهل دنیا و حکمای عصر قبول کرده اند غلط وخطا باشد من میدیدم که این حرف خیلی لغو وبچه کانه است بجهة آنکه خودشان میگویند که چندین هزار سال اهالی دنیا و آن همه فلاسفه وحکما باور داشتند چیزی را که یکوقت یکنفر بخطای آنها برخورده و تدریجاً عقیده او قایم مقام عقیده آنان گردیده است پس بهیچ جه اعتمادی بقول این مردم وحکمایشان نیست وخودم باید مطلب را بطور تحقیق بفهمم و در عقاید نفهمیده تقلید نکنم زیرا که مسئول وجدان وفهم خودم هستم وچون از بیانات این اشخاص چیزی معلوم نمیشد گفتم بهتر آنستکه کتب آنها را بدست آورده اگر

دلیلی بر اثبات مدعی ذکر کرده باشند بدانم لذا از یکنفر از همان اشخاص خواهش کردم که اگر کتابی در اینباب دارید بدهید ببینم او هم دو کتاب آورد یکی طبعی و یکی خطّی چون بدقّت مطالعه کرده دیدم مطلقا دلیل وبرهانی ذکر نمیکند و آنچه نوشته از قبیل ردّ واثباتهای ساختگی است

بعد از این بیشتر بفکر افتادم بطوریکه خواب از من ربوده شده بود ودر این اثنا که فکر میکردم یقین کردم که زمین ساکن است وشمس متحرک وحاصل افکارم را نوشته بنام (آفتاب وزمین) نامیدم چونکه مثل آفتاب روشن است ومانند زمین مُتقن

واگر آنچه نوشته ام در نزد ارباب خرد واهل علم مقبول افتد میتوانم گفت که تاریخ نگارش این مقاله مطابقت خواهد کرد با اول تاریخ بیداری این مملکت وحسبی الله وکفی

بسمه تعالی

اولاً باید دانست که هوای محیط و لفاف زمین بالطبیعه قابل خرق و التیام است
و جسمی است که بعضی از مخلوقات که بقدرت الهی دارای قوهٔ طیران و پاشناوری
دران هستند میتوانند بقوهٔ طبیعی و بمیل و اراده خود از سطح زمین بلند شده
هوا را خرق کرده بهر جانب هر نقطه را که در نظر گرفته رو بان نقطه حرکت نموده
برو فوق و یا خلاف حرکت وضعی زمین و هوای لفافه تابعش سیر نموده
خود را بمنظور خویش برسانند و همچنین خداوند تعالی بانسان آن قوهٔ علم
و قدرت را بخشیده که بتواند اشیاء ساکنهٔ بالطبع و غیر متحرکه را با قوهٔ خارجیه
حرکت داده بنقطهٔ مقصود روانه و واصل نماید چنانکه گلوله توپ و تفنگ و
امثال آنها را بوسایل و علل خارجیه حرکت داده بنقطه و نشانهٔ مقصود و معین
خویش میرسانند و نیز باید دانست که حرکت شئ در مدار و محور خود عبارتست
از حرکت دوری آن شئ در مکان محدود و معینی که از آن می نماید و از همان

نقطه که شروع در حرکت کرده بهمان نقطه منتهی میشود و اگر محرک
آن باقی و قوه هم باقی است مادام که محرک در کار آنهم در عمل خود صاحب
تکرار و استمرار است یعنی اگر بمحض آنکه متحرک (شئ) دوار شروع در حرکت کرد
ما یک نقطه را بر روی آن جسم دوار نشان کنیم و نیز یک نقطه را در مقابل
و محاذی آن بر خارج خط مدار رسم و نشان نمائیم خواهیم دید که در همان
آن که شروع در حرکت و گردش آن جسم شد فوراً این دو نقطه از محاذات
و برابری یکدیگر خارج شدند و چون یکدور را پیمود ما می بینیم که دوباره آن
دو نقطه بمحاذات یکدیگر رسیدند و اتصالاً مادام الحرکه نقاط در کار تقابل
و تباعدند و نیز باید ملتفت بوده دانست که اگر شئ متحرکی چه بحرکت طبیعی
خود و چه بحرکت قسری و اجباری در مکانی حرکت کند که آن مکان و یا ظرف
هم در حرکت باشد حالات مختلفه فیما بین آنها نمودار خواهد گردید و بلا شبهه
اگر این دو که یکی در دیگری و یا بر دیگری میگردد حرکت میکند اگر بر وفق

و موافقت همدیگر حرکت نمایند یا برخلاف و مخالفت هم بالبداهه و بلا تردید
یک تفاوت و فرقی در این دو صورت مختلفه مرئی و محسوس خواهد شد
و اینرا هم باید دانست که حرکت تبعی عبارت است از حرکت واحده و حرکت
تابع همان عین حرکت متبوع است و الّا حرکت تبعی معنی ندارد یعنی همیشه
تابع بر یک مکان محدود و معینی از متبوع منصوب و مستقر است و چون
مکان و محل خود را بواسطه حرکت ناشئه از خود (در وقتی که بتبعیت صادقست)
تبدیل نمیکند و از آن منفک و رها نمیشود هر چند مکان آن حرکت کند او هم
بالتبع حرکت دارد مثلاً اگر بر اسبی سوار شویم و آن اسب حرکت کرده
طی طریق کند می بینیم که چون محل معین خود ما نزد اکه پشت اسب بوده عوض
نکرده ایم ما هم به تبعیت اسب تحرک یافته بهر نقطه که اسب رسیده است
رسیده ایم و گرنه ما برای طی این طریق حرکتی نکرده و حرکت ما عین
حرکت اسب بوده است

پس از این مقدمات میخواهیم بدانیم کسانیکه میگویند زمین بالاصاله و هوای
اطراف آن بالتبع در هر شبانه روزی یکمرتبه بر محور و دور خود و در هر سالی
یکبار بر دور آفتاب میگردد و حس خودشان و نوع بشر را در گردش آفتاب
خاطی دانسته دلیلی بر اثبات چنین عقیده و ادعای بزرگی دارند یا اگر
برهان بر نقض و بطلان عقیده ایشان که در محسوسات مردم ساده
تشکیک کرده اند قائم است

اولاً چون در مقام استدلال برائیم از اقوال و کتب آنها مطلقاً دلیل
و برهانی بر صحت و ثبوت چنین ادعائی نمی یابیم و فقط می بینیم که همینقدر
میگویند که اگر زمین را چون سایر سیارات بواسطه مجذوبیت شمس متحرک
در محور و مدار مخصوصی بدانیم نتیجه این حرکت دارگونه و این عقیده باطله
ما عین همان نتیجه خواهد شد که شمس و سایر سیارات را در افلاک خود متحرک
و زمین را ساکن دانیم و چیزیکه بیشتر آنها را بر این اعتقاد معتقد ساخته

همانا استعجاب صاحبان این عقیده است از سرعت سیر و حرکت این سیارات
که ابعاد معینه زیادی و مدارهای بسیار وسیعی را از برای آنها تصور کرده و چون
چنین سرعت حرکتی را خارج از دایره امکان دانسته اند اینطور حیران و سرگردان
شده باین فرضیات واهیه و یک چنین غلطی اعتقاد آورده اند
ولی ما که قائل بسکون زمین هستیم و ماه و خورشید و سایر کواکب سیاره را
سیار و متحرک میدانیم اولاً این حرکات را با چشم بینای خویش احساس کرده
و بعد در مقام امتحان برآمده با میزان فکر مستقیم و محک برهان سنجیده و می بینیم
که براهین متقنه که هیچ ذی حس عاقل نتواند انکار نماید بر بطلان عقیده معتقدین
بحرکت ارض قائم است پس یقین می کنیم بسکون زمین
چنانکه اگر بخواهیم بدانیم که زمین متحرک است یا شمس لابد باید یکنقطه در خارج
خط مدار زمین نشان نمائیم که در حد خود ثابت باشد و بعد یکنقطه را هم بر آن
جسم متحرک که بحرکت وضعی در محور و مدار خود حرکت میکند رسم و نشان

نمائیم و با کمال هوشیاری نگاه کرده ببینیم که آیا این دو نقطه هیچ محاذات
و مقابلی همدیگر رسیده باز از یکدیگر تخلف ورزیده از محاذات خارج میشوند
و از هم فاصله پیدا می کنند یا خیر تا بتوانیم صحت و بطلان حرکت وضعی
زمین را تصدیق نمائیم و همچنین اگر بخواهیم بدانیم که زمین ساکن است
و شمس در حرکت باید ملاحظه و فکر کرد که چگونه میتوانیم بکشف این حقیقت موفق
گشته و حال آنکه آن دلیل اولیه که تقابل و تباعد دو نقطه معینه بود که یکی
بر روی جسم دایر و دیگری بر خارج خط مدار نشان میکردیم عیناً بعقیده نو
هم همراهی و دلالت دارد بهمعنی که اگر زمین را ساکن بدانیم و نقطه را از آن
در مقابل شمس در آن واحد نشان میگیریم می بینیم فوراً از محاذات خارج گشته
و اتصالاً فاصله شان بیشتر میگردد و گویا خورشید از مشرق سر برآورده بالا
و میآید تا آنکه شروع بپائین رفتن کرده همینطور بپائین میرود تا از نظر ما غایب
گشته روی مهر خودش را از ما پنهان کرده از چشم ما ناپدید میشود و چون ما

شبی را در تمام یکی دوری او بگذرانیم و زمانی معیّن انتظار بریم دوباره در صبح
صادق سفیدی صفحهٔ افق چشم روشنی و نوید دیدار بما داده بزمانی فاصله باز
رخسارهٔ درخشانش را بما نمودار کرده بنای جلوه‌گری را در آفاق گذارده در
طریق خود میخرامد

در اینمقام باید اندکی تأملی ملتفت شده درک میکنیم که اینده و حرکت اگرچه نتیجه یکسان
میدهند در حصول شب و روز مساوی است لیکن البته باید در دو جهت مختلف بوده
باشند نه موافق و الا بدین نحو احداث شب و روز نمی‌نمودند و دو نقطه مقابل
باین شکل از مقابله خارج نمی‌گشتند

و حال که چنین نیست و بهر تقدیر یک حرکت ثابت و محسوس است بدیهی است
که اگر ما آفتاب را سیّار دانیم میدانیم که از مشرق بمغرب حرکت و سیر میکند
و اگر بخواهیم بحرکت زمین قایل شویم و نتیجه یکی باشد لابد باید بگوئیم زمین از
طرف مغرب رو بمشرق حرکت میکند و دور میزند و گرنه هر روز در بامداد در رو

خورشید نگشتیم و سر فرود آورده با زمین بچرخیم و خورشید با کمال بزرگواری
و بی اعتنائی در جای خود ثابت بوده ما را باشتباه انداخته که خودش بمغرب
میرود و ما را همچنین در این اعتقاد خطا پابرجا بگذارد

و نیز باید تفکر کرده دریافت که دو چیز که هریک دارای حد و حیز معین و
محدودی هستند و حرکتشان هم بالبداهه برخلاف یکدیگر است و البته در چنین مقام
باید یکی را ساکن (مگر اینکه بطوری بر محور خود دور زده حرکت کند که با یکی نسبتش
در اینمقام مساوی باشد) و دیگری را متحرک دانیم آیا یکی از این دو میتواند از
حیث عین دیگری باشد یا آنکه هریک از آنها دارای حدود و کمیت مخصوص و علیحده
میباشند و ما میتوانیم هریک را اسمی جداگانه بدهیم و اگر دو چیزند محققاً هرچه
از خارج بر یکی از آن دو عارض و طاری گردد لازم نمی‌آید که آن عارض وارد
بر آن دیگری هم بشود و اگر چنین ملازمه در بین نباشد ما میتوانیم با یک عمل آنی
که نسبت بیکی از اینده و مجری داریم درک نموده بطور واقع بفهمیم که کدام یک

ازاین دو ساکن اند و دیگری متحرّک

مثلاً اگر سوار ترن راه آهن باشیم می بینیم که هرچه در اطراف ماست
برخلاف ما حرکت کرده بسرعت هرچه ترن طی مسافت میکند آنها هم در مرور
مخالفه خویش [چند] نمائی می کنند در اینجا می بینیم که اگر فی الحقیقه ترن طی مسافت
نمیکرد و عمارات و ابنیه و اشجار و غیرهم که در طرفین راه آهن است مرور میکردند
فرقی در این نتیجه حاصل نمیشد بامعنی که باز هم آنچه مقابل ما بود در آن واحد شروع
میکردند بحرکت کردن و آن بآن از مقابله خارج شده با ما فاصله پیدا میکردند
مگر اینکه بطور واضح و بلاشبهه می بینیم که این دو حرکت در دو جهه مخالف و
برعکس یکدیگر وقوع می یابد اگر ترن رو بمشرق میرفت آنچه در اطراف بود
رو بمغرب میرفتند و چنانچه گفتیم این دو عمل مختلف برای دیده ما مساوی
است زیرا که بهر صورت نقاطی از برابر چشم ما دور و نزدیک میشود و مطلق
حرکت و سیر بدین نهج صادق میآید آیا با اینحال میتوانیم یقین نمائیم

که کدام

که کدام یک ساکن اند و کدام متحرک می بینیم بلی میتوانیم اگر عملی راجع
بحرکت و سکون نسبت بیکی از اینها مجری داریم بدون دیگری میتوانیم از اشتباه
خارج شد مثلاً اگر ترن را باز دارند و از حرکت بیندازند فوراً می بینیم
که آنچه در اطراف متحرک بنظر میآمد همه از حرکت افتاده مدام ساکن شدند
چراکه فی الواقع آن عمارات و ابنیه و اشجار و غیرهم ساکن بودند و چون
عکس حرکت ترن بواسطهٔ تفاوت کردن نقاطی که در جلو چشم ما عوض میشد
اینطور انعکاس داده نمودار گشت ما بین اشتباه بزرگ افتاده و سراب را
آب پنداشته بودیم ولی از آنجائیکه اینهمه اشیاء را هیچ حرکتی نبود و
واقعیتی نداشت حالا که ترن که حقیقةً متحرک بود از حرکت افتاده آنها هم از
نمایش دروغی و خالی از حقیقت خود افتادند واگر فی الحقیقه آنها متحرک
بودند حالا هم که ترن از حرکت باز ایستاده و ترن فی حد ذاته ترن است اگر
چنین حالتی بایستی چون بر ترن طاری شده بر آنها هم وارد گردد واگر

فی الحقیقه

فی الحقیقه آن عمارات و ابنیه و اشجار و غیره هم بالذات و فی انفسهم متحرک
بودند وقتیکه ما ترن را از حرکت می انداختیم مدخلیتی با آنها نداشت و حرکت
خودشان را ترک نمیکردند و ساکن نمی شدند و در چنین صورتی هم که ترن از
حرکت ایستاده باشد باز آنها در حرکت خواهند بود و نقاط محاذی خودشانرا
که در طول قوهٔ بصر ما واقع بود ترک و عوض مینمودند و حرکت خود آنها
ثابت میگردید و اگر مجدداً بمحض اینکه ترن را در حرکت آورده راه
بیندازیم ببینیم که آن عمارات و ابنیه و اشجار و غیره هم فوراً و در همان آن
باز بنای جلوه گری گذارده دست خلاف را گرفته میروند دیگر فریب نخورده
یقین مینمائیم که آنها ساکن اند و ترن متحرک و این نمایش از حقیقت خالی
است و علت هم معلوم

حالا باید فکر و ملاحظه کرد که آیا ما چنان قدرتی را داریم که یک چنین عملی و
امتحانی را راجع بزمین و خورشید مجری داریم تا بتوانیم یقین نمود که کدام یک

از زمین و خورشید ساکن اند و دیگری متحرک یا هیچ مقدرتی نداریم می بینیم
نه قدرت آنرا داریم که زمین را در حرکت بیاوریم و یا از حرکت بیندازیم (بر فرض
متحرک بودنش) و یا وقتیکه زمین در گردش باشد از سطح زمین عروج کرده و
از هوای لفافه آن خارج گشته قدری در جو وقوف نموده ببینیم خورشید
ساکن است و یا از هوای محیط خارج شده خود در آن طرف خط مدار زمین بگیریم
و ببینیم چگونه و بچه سرعتی زمین و آنچه بر او است در حرکت و گردش اند و قهراً
نقاطی که محاذی ما شده دور میشوند و نقاطی دیگر نزدیک میگردند پس چگونه بفهمیم
که زمین میگردد یا آفتاب

در این حال باز قدری تفکر کرده درک می کنیم که خداوند عالم و خالق آفتاب
و زمین و آدم یک قوهٔ عجیبه در انسان گذارده که برای فهم و حل اینگونه
مشکلات هم باز بیچاره و درمانده نباشد وضعی دیگر امتحان می کنیم
که قادر بر عمل بآن بوده باشیم

اوّلاً فکر می کنیم که اگر زمین میگردد آیا آنچه هم برروی زمین است با زمین میگردد یا خیر می بینیم بلی میگردد امّا به تبعیّت زمین و الّا خودشان بخودی خود اینحرکت را ندارند زیرا که خود بخود از نقطهٔ دور و نزدیک نمی شوند و از جائی بجائی نمیروند مگر بهمان جائیکه متبوعشان رفت و آمد دارد یعنی اگر ده فرسخ مابین دو کوه فاصله باشد چون خود کوهها حرکت ندارند همیشه فاصله مابین آنها یکی است و آن دو کوه برهمان مکانی که ساکن اند بلا تغییر ثابت اند

ثانیاً فکر می کنیم که آیا آن جسمی که تحت اقدام ما نهاده شده است (زمین) عین همان جسمی است که از سطح زمین ببالا ما را احاطه کرده و ما در آن غرق شده غوطه میخوریم یا خیر یک جسم نیست بالبداهه می بینیم جسمی دیگر است که دارای خصایص و صفات و کیفیّات مخصوصه ایست که آن دیگری دارا نیست و یکی از آن خصایص که در موضوع بحث ما دخلیت تامّه دارد همانا خرق و التیام است

که هوا دارا است و زمین باین کیفیت دارا نیست یعنی هوا را بکمال سهولت میتوان خرق نمود و خود بخودش فوراً و بالطّبع بهم میآید و ملتئم میشود امّا زمین دارای این کیفیت نیست یعنی با آنقدر قوّه که هوا را میتوان خرق نمود و اگر با یک قوّه خیلی بیشتری هم زمین را خرق کنیم بمحض عبور جسم خارق فوراً و خود بخود بهم نمیآید و بدون فرق شکل اوّلیه را نمیگیرد و هوا غیر از خاک است پس آیا هوای محیط ما با این کیفیات و خصایص و طبیعتی که دارا است به تبعیت زمین حرکت میکند یا خیر می بینیم اگر قائل بحرکت ارض شویم لابد باید بگوئیم بلی بالتبع متحرک است و گرنه اشکالات دیگر وارد است

ثالثاً ملتفت میشویم که آیا آنچه برروی زمین و زیر هوا است همه قائم بزمین اند و در یکجا همیشه پابرجا مانده هیچوجه از خود حرکتی ندارند و تبدیل مکان نمی نمایند یا اگر بعضی چنین است و بعضی هم چنین نیست می بینیم خیلی از حیوانات هستند که بقدرت الهی برروی زمین و زیر هوا صاحب حرکت اختیاری هستند

که در حرکات خود در نیل بنقطهٔ مقصود بهیچوجه تبعیتی از حرکت معینه بجهتی زمین
و هوای مجاور و لفاف زمین ندارند و همچنین جنسی دیگر از مخلوقات
خداوندی هستند که از سطح زمین بلند شده و هوای محیط خود شانرا با قوه و
اسبابهای طبیعی که تابع اراده خود آنهاست هوا را خرق کرده بهر جانب
میآیند و میروند و بهیچوجه مطیع و تابع حرکت معینهٔ زمین و هوای لفاف
آن نیستند باین معنی که مثلاً می بینیم شاهینی که در قلهٔ کوه معینی آشیانه
دارد پرواز میکند و مسافتی از هوا را خرق کرده بهر جانب که بخواهد چه بطرف
مشرق و چه بسمت مغرب و چه بسایر جهات بهر طرف که اراده داشته باشد
بال گشاده میرود و میآید و نیز چنانچه در مقدمات اولیه گفتیم ممکن است
اشیاء غیر متحرک بالطبع و الاراده را هم بقوای خارجیه بحرکت آورده
(چنانکه سنگ و امثال آنرا با دست و فلاخن وغیره انداختن و تیر را با کمان
و گلوله را با توپ و تفنگ) در هر جهتی از جهات روانه ساخته بهدف و نقطهٔ

مقصود رسانید

رابعاً باید دانست که اگر دو شیء متحرک متساوی القوه یا مختلف القوه در زمان
واحد و مساوی بر سطح زمین یا در جو هوا همدوش و بر وفق هم حرکت نمایند
یا بر خلاف هم البته و بالبداهه فرقی و تفاوتی در این مابین حادث و محسوس
خواهد شد و فاصلهٔ فیمابین در این صور مفروضه خاصه در دو صورت وفق و خلاف
با یک تناسب اختلاف ناپذیری تفاوت خواهد کرد یا خیر مثلاً اگر دو اسب را
که هر کدام در دقیقه یکصد ذرع میدوند همدوش و باهم بدوانیم بهیچوجه مادام
که باهم میدوند و قوه شان یکی است از هم جلو افتاده و فاصله پیدا میکنند
یا نه و اگر این دو اسب را بر خلاف هم در یک دقیقه تاخت نمائیم یعنی یکی را رو
بمشرق و دیگری را رو بمغرب البته دویست ذرع فاصله مابین ایندو اسب
پیدا خواهد شد و از هم دور شده یا چنین نیست.

و همچنین اگر دو مرغ بر وفق هم یا بر خلاف هم پرواز نمایند آیا به نسبت قوه

حرکت و طیر نشان فاصله مابین را کم و زیاد احداث مینمایند یا خیر
وهکذا اگر دو توپ متساوی القوه را بر وفق هم یا بر خلاف هم آتش بدهیم فاصله
مابین گلوله های آنها در هر دو صورت یکسان است یا نه یعنی اگر این دو توپ را
کنار هم گذارده رو بمشرق دیوار یکقلعه را نشان گرفته آتش بدهیم و ببینیم
که بعد از یکدقیقه هر دو گلوله در آن واحد بدیوار قلعه خورد پس اگر توپها را
بهم گذارده یکی را بقلعه واقعه در طرف مشرق و یکی را بقلعه واقعه در سمت مغرب
نشان بگیریم و باهم آتش بزنیم آیا باز نمی بینیم که بعد از یکدقیقه هر دو گلوله بقلعه‌ها
خوردند و لکن فاصله دو چندان شده است یعنی فاصله مابین قلعه شرقی و
غربی دو فرسخ است و دو گلوله در یک دقیقه رفته اند اما توپ و توپچی
در محل خود ساکن و بهیچوجه مکان خود را تغییر نداده اند

و حال بعد از این مقدمات و بیانات باید بکمال دقت و هوشیاری ملتفت
و متوجه این معنی بود که اوقاتیکه ما و سایر متحرکین بر روی زمین راه

میرویم و طیور و امثال آنها در فضا پرواز و حرکت کرده و در ازمنه معینه از
نقطه که شروع در حرکت و سیر نموده تجاوز کرده و انتقالاً از نقطه بنقطه که
هریک از این نقاط چه بر سطح زمین و چه در جو هوا غیر از نقطه دیگری است
گذشته و مسافتی را طی نموده بیک نقطه مخصوصه که منتهی الیه حفظ حرکتشان
بوده رسیده و یک فاصله را پیموده و بعد ساکن شده اند

زمین و هوای لفاف آن که تابع حرکت زمین است در این اوقات و ازمنه
دست از حرکت خود برداشته و این شغل مهم دائمی و اجباری خود را ترک
کرده تعطیل نموده است یا آنکه آنها هم (زمین بالاصاله و هوای محیط آن
بالتبع) در عمل خود و حرکت و سیر خویش اشتغال و مداومت داشته اند
لابد باید بگویند در تکلیف خود کوتاهی و خودداری نداشته چرا که تمام یکشبانه
روزها بواسطه روشن و تاریک شدن آفاق بیست و چهار ساعت بوده و
تا خداوند بخواهد هست و خورشید علی الاتصال متحرک دیده میشود

پس نتیجه مقدمات بدیهیهٔ سابق الذکر اینکه هر متحرکی (اعم از اینکه بقوهٔ
خود حرکت کند و یا بعلل خارجیه از قبیل سنگ و تیر و گلوله) را که میتواند و لو بیک
لحظه از زمین بلند شده و از تبعیت حرکت منظمه فرمانده زمین و حرکات نظامی
نقاط و خطوط عساکر بی شمار هوای تابعش که بیک جهت معینه رو آورده و
در حرکت اند خارج گشته و پردهٔ ناموس و نظم هوا را از هم دریده چه باراده
و فرمان سلطان وجدان خود خویشتن را آزاد کرده باشد و چه بتعلیمات آزاد
صاحبان فکر و وجدان از حزب آزادی طلبان شده در برابر سلطان زمین
و سپاه هوایش طغیان ورزیده با کمال بی اعتنائی و آزادی در تمام جهات
یکسان و بلا مانع حرکت و طی مسافت نموده خود را بمقصود و منظور خویش
واصل ساخته آرام گیرد کما اینکه طیور بقوهٔ خداداد و میل و اراده آزاد
خود از زمین بلند شده در دریای لشکر هوا شنا نموده بهر سمت و هر جانب
که بخواهند بدون آنکه بدافع و مانعی برخورند جولان نموده بنقاط منظوره

میرسند و اجسام بیحرکت و بلا اراده و فاقدة الشعور را هم که هر چند زمان بر
آنها بگذرد از گورستان افتادگی و سکونت خود برنخاسته و هر قدر لگدکوب
آیندگان و روندگان شوند سر بر نداشته از تنگنای محنت سرای خویش بهیچ
وجه تغییر مکان نمیدهند ما آنها را حرکت بخشیده بنقاط مقصود میرسانیم و
مطلقا در این حرکات تبعیتی از زمین و هوای لفاف که خود را تابع او ساخته در
کار نیست و هوا هم چون قابل خرق و انخراق است گویا برای جلوگیری از این
متحرکین وجود و عدمش مساوی است و بهیچ وجه قابلیت اینکه آنها را تابع خود
و مطیع متبوع خویش نماید ندارد بالبداهه و بلا تردید بایستی در دو صورت
موافقت و مخالفت این متحرکین با حرکت معینه یکجهتی زمین و اشیاء ساکنه
منضویه بر آن فرقی و اختلافی متناسب و معلوم محسوس و هویدا گردد
و بلا اختلاف و بهمان نسبتی که توضیح خواهیم داد فاصله ما بین دو نقطه مبدأ و
منتهای خط حرکتی که متحرکین و ذوی الحرکات مزبوره تشکیل میدهند باید همیشه در صورت

موافقت با زمین و وقتیکه بر وفق حرکت زمین حرکت مینمایند کمتر باشد از فاصلهٔ
که در صورت مخالفت و عدم موافقت با زمین احداث مینمایند زیرا که در آن
آنات و دقایقی که آن متحرکین بر خلاف حرکت زمین و لفافش هوا را خرق
و سوراخ کرده در آن پیش میروند در همان آنات و دقایق خود هوای لفافی
هم که در خط عبور آنها واقع است بالملازمه منخرق گشته بقوهٔ خود از اطراف
آن جسم عابر خارق در میگذرند و در اینصورت فاصله ما بین این دو نقطه
مبدا و منتهی (یعنی ما بین آن نقطهٔ از هوا که محاذی یکنقطهٔ معینه از زمین است
و آن جسم متحرک از این نقطه رها شده شروع در حرکت و پیش رفتن نمود تا
آن نقطهٔ معینه از هوا که محاذی یک نقطهٔ معینهٔ دیگری از زمین است و آن جسم
متحرک بر آن نازل و ساکن میشود) حاصل جمع دو حرکت خواهد شد بواسطهٔ
اینکه بمحض آنکه آن جسم متحرک از یکنقطهٔ معینی از زمین رها شده بنای خرق هوا را
در سمت خلاف گذارد همان نقطه از زمین هم که مسکن و محل قبل از حرکت او

بود و از آن رها شد با همان نقطهٔ از هوا که مجاور و رفیق او بود و این دو نقطه
از زمین و هوای محاذی پشت آن جسم متحرک گرده رو بسمت مخالف میروند
و بلا شبهه اگر دو متحرک از دو جهة و سمت مختلف و بر عکس و خلاف هم حرکت
نمایند فاصله ما بین آنها حاصل جمع دو حرکت خواهد شد و اگر چنین فرق و
اختلافی که لازم است در دو صورت موافقت و مخالفت پدیدار نمیگردد
و بکلی چنین فاصله لازمه را با میزان حرکت معینه زمین در مدار خود نمیشود سنجید
و نمودار ساخت بدون شبهه و بلا تردید باید بسکون زمین قایل گشته پیش از این
حس و فکر خود را از تسلیم برهم زنندگان قواعد حساس و تفکر نموده قوای پر
بهای خدا داد را ضایع و باطل نسازیم

توضیحاً آنکه اگر زمین و هوای لفافش در بیست و چهار ساعتی یکمرتبه در
مدار خود بگردد و محیط دایرهٔ مدارش هشت هزار فرسخ بوده باشد زمین در هر
دقیقه ۱/۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ذرع یا پنجهزار نیمه و نیم و سیصد و سی و سه ذرع

و ثلث ذرع در مدار خود حرکت میکند و دور میزند

پس اگر یک توپی را بر وفق حرکت زمین آتش بدهیم و ببینیم که گلوله که در توپ
گذارده شده بوده و ساکن بود بواسطه قوه خارجیه حرکت کرده از نقطه معینی
(یعنی محلی که توپ گذارده شده و بحال خود باقی است) خارج شده و هوای
لفاف زمین را از هم خرق کرده یک خطی را گرفته و از نقاطی که در طول آن واقع است
عبور نموده بقدر القوه پیشرفته در یکنقطه از زمین سقوط کرده در یکنقطه معینه
دیگری بکلی از حرکت افتاده و ساکن میگردد

ما همان آن که توپ آتش میخورد بساعت نگاه کرده خط مقابل عقربه را نشان
میگیریم و فوراً بسمتی که توپ بسته شده نگاه می کنیم تا گلوله بزمین خورده گرد بلند
شود باز بساعت نگاه کرده می بینیم یکدقیقه گذشته است بعد از آن فاصله ما بین
دو نقطه مبدا و منتهی و بعبارة اخری تمام خط حرکت و سیر گلوله را پیمایش
و ذرع می کنیم می بینیم ششهزار ذرع است (یکفرسخ) بلا شبهه خواهیم دانست که

گلوله چنین توپی در یکدقیقه یکفرسخ از هوای لفاف و تابع حرکت زمین را بدون
رعایت بتبعیت خرق کرده و پیش رفته است

در اینجا باز ملتفت حرکت وضعی زمین و آنچه بالتبع با او در حرکت اند و آنچه از
تبعیت خارج است گشته می بینیم توپ و توپچی و هرچه ساکن و در نقاط معینه
مجاور توپ بوده همه در همان نقاط معینه مکانیه خود ساکن اند و هیچ حرکتی را اما
از آنها حس و ادراک نمیکنیم و همینقدر میتوانیم بگوئیم که چونکه زمین زیر پای ما که
کنار توپ است با هوای محیط ما و آنچه در اطراف ما پا برجاست کلاً به تبعیت همین
باهم و بالاتفاق و بیک حرکت و یک نسبت حرکت کرده ایم احساس حرکتی
نکرده ایم   لاکن گلوله توپ که او هم اولاً رفیق و همراه ما بوده و تابع حرکت
زمین بواسطه یک محرک خارجی در حرکت علیحده دست از رفاقت ما برداشته
و در یکدقیقه یکفرسخ از ما جلو رفته است و ما که سوار بر گرده زمین بوده ایم
توانائی برابری و همسری او را نداشته در دقیقه یکفرسخ از او عقب مانده ایم

در اینوقت فکر می کنیم که آیا وقتیکه توپ آتش خورده گلوله آتشی شده
بنای شتاب زدگی و عجله را گذاشته از ما پیشی گرفته زمین دست از او واگرفته
واجرای مأموریت خویش برداشته بوده است یا نه بلکه آنهم در حرکت و عمل خود
مداومت نموده است   اگر بگوئیم همیشه زمین مهیب غرش توپ را در
این میدان مسابقه شنیده سکته کرده و از حرکت افتاده است می بینیم نیست و آنهم
چنین نسبت عجوبتی را باو بدهیم زیرا می بینیم که خورشید در این دقیقه هم
باز دست از نمایش جولان دروغی خود نکشیده و مسافتی را طی نموده
و در حرکت بوده است   و حال آنکه اینطور که خورشید در نظر ما خودنمائی
دارد و متحرک بنظر میآید جلوه دروغی میکند و این نمایش خالی از حقیقت او
عکس حرکت وضعی حقیقی زمین میباشد پس بایستی از حرکت افتاده باشد
چنانکه اگر ترن را از حرکت باز دارند عمارات و ابنیه و اشجار متحرکه دروغی
هم فوراً از حرکت افتاده و ساکن میشوند

واگر بگوئیم زمین در گردش و حرکت بوده است و از نعرهٔ توپ بیمی در دل راه
نداده مسلماً از این میدان امتحان ما یک سرّی را از او کشف کرده قایل خواهیم
شد که در اینصورت که توپ را بر وفق حرکت زمین و هوای تابعش گشاد داده
گلوله توپ در قوّه و حرکت خود اقوی و اسرع از زمین و تابعش بوده   زیرا که
اگر زمین در هر دقیقه پنج فرسخ و نیم و سیصد و سی و سه ذرع و ثلث در مدار خود
میگردد بمحض آنکه گلوله توپ میخواهد از مکان معینه خود که توپ و مقابل شانه
توپچی و بخط مستقیم تحت یکعده نقاط و ذرات هوا که از بالای او تا زیر یک نقطه
معینهٔ از خط مدار باستقامت صف کشیده اند و همچنین خطوط معینه لشکر بیشمار هوا
که هر یک نقطه و ذره اش بمنزلهٔ یکنفر نظامی میتوان شناخت از پیش و پس عرصه را
براو تنگ کرده و محل او را تخصیص و نشان کرده اند حرکت کرده اینهمه موانع را
(یعنی ذرات هوائی که هر یکذره از آن یکنقطهٔ معینه را محل خود قرار داده) عقب
نشانده جلو برود یک خط مستقیم و یا صف منظم از هوا که پشت سر او تا زیر خط مدار

قد کشیده بمعیت همان نقطهٔ از زمین که بمنزله مرکوب تند رو آنهاست با توپ
و توپچی که آنها هم در ردیف این صف واقعند از عقب آن گلوله با یک سرعتی که در
هر دقیقه پنج فرسخ و نیم و سیصد و سی و سه ذرع طی مسافت نماید او را تعاقب دارند
چون می بینیم که باز با این تعقیب تعاقب در یک دقیقه زمان گلوله توپ یک فرسخ
از این صفوف خطوط هوای ما بین دنیا تابع زمین را خرق کرده و از آن خط هوای
متعاقب جلو افتاده این اندازه او را عقب گذارده است پس از این امتحان
لابد باید قایل شویم که او از زمین ما و هوای تابعش در وقتی که حرکت میکند تندرو تر
واسرع و اقوی است و محققا و بالبداهه در این حرکت ثابته خود قوه حرکت وضعی
زمین را در بر داشته و بعلاوه قوه داشته که در یک دقیقه یک فرسخ تندتر رفته است
یعنی گلوله چنین توپی در هر دقیقه شش فرسخ و نیم و سیصد و سی و سه ذرع و ثلث
قوه حرکت و خرق هوا را دارا است

حالا ببینیم که آیا این عمل تنها میتوانیم بطور واقع و بلا شبهه بفهمیم که زمین

ساکن است یا متحرک می بینیم میتوانیم فهمید و فقط چیزیکه می فهمیم این است
که گلوله چنین توپی در یک دقیقه زمان حرکتش بنسبت معینه اسرع از زمین است
پس برای آنکه بطور واقع و بلا تردید یقین حاصل نموده بفهمیم زمین ساکن است
یا متحرک سر توپ را برمیگردانیم بطرف مغرب که گلوله میاید بر خلاف حرکت
وضعی زمین حرکت کند و خط مقابل عقربهٔ ساعت را نشان گرفته توپ را آتش
میدهیم و باز محل سقوط گلوله را نشان کرده دوباره بساعت نگاه می کنیم
می بینیم در این دفعه هم یک دقیقه طول کشیده و چون مسافت ما بین را می پیمائیم می بینیم
باز هم یک فرسخ است

در اینوقت مثل آدمی که یک دفعه و ناگاه از خواب بیدار شده می بیند که از آنچه
در عالم خواب میدیده اثری باقی نیست و ملتفت شده میداند که اینها بنود مگر
خیالی در خواب و گرنه کو آن باغ و بستان میوه های گوناگون کجاست و
گلهای رنگارنگ چه شد نغمات بلبل چرا شنیده نمیشود و صحبت یاران از چه رنگ

نیست ما هم ازین خواب گران که بواسطهٔ غفلت چشم بر هم نهادن عارض ما
شده بود بیدار شده می بینیم که گویا داروئی در دماغمان وارد کرده بودند که
بکلی حواس و مدارک و مشاعر ما را از کار انداخته و بهیچوجه حس و فکری از خود
نداشته ایم و الا اگر راست می گفتند که زمین در مدار خودش رو بمشرق
(یعنی عکس حرکت خورشید) در هر دقیقه پنجفرسخ و نیم و سیصد و سی و سه ذرع
حرکت کرده و هوای اطراف و تمام ساکنین بر خودش را هم بالتبع حرکت داده
میگرداند و هوای اطراف و توابع عمده اش را امتحان کرده دیدیم که قابل خرق
و انخراق است و قابل خود داری و وقایهٔ اجسامی که دارد آمد و شد مینمایند نیست
چنانکه گلولهٔ توپی که بر وفق حرکت زمین متوجه اش حرکت کرد یکفرسخ از هوا را در
پیش رفتن خود از هم درید پس از اتمام قوه افتاده و ساکن شد
پس البته بایستی در وقتی که گلولهٔ توپ بر خلاف حرکت زمین و هوای تابعش
که همان حرکت متحرک است هوا را خرق نموده سیر میکند و هوا هم بواسطهٔ حرکت

تبعی زمین بالملازمه منخرق شده از آن در میگذرد و در جهه خلاف او حرکت
و سیر میکند یک فاصلهٔ زیادتری که مناسب باشد پیدا نماید و در اینصورت (یعنی
صورت مخالفت) بالبداهه بایستی پس از آنکه توپ آتش خورد و گلوله بواسطهٔ قوهٔ
باروت که بهیچوجه دخلی بقوهٔ حرکت زمین و تابعش که دارای قوهٔ عظیمه و حرکت
واحده هستند ندارد شروع کرد بحرکتی دیگر کردن و رو بمغرب پیش رفتن و بنای
مخالفت را با زمین و تابعینش گذارد بگوئیم یک متحرک و یک حرکت و یک خط و سمت
حرکتی محقق و موجود است و زمین و متابعینش هم که گفتیم نخواهند تعطیل کرده
از حرکت باز مانند چرا که فوراً خورشید هم و هوا منجذب شده از انها تقلید میکند
و ساکن میماند پس وجود یک متحرک و یک حرکت و یکجهه حرکت دیگری در برابر
و سمت خلاف او نیز محقق و ثابت میشود پس دو متحرک با دو حرکت مختلف
القوه در دو خط حرکت مخالف موجود و در حرکتند و در اینصورت فاصله
ما بین این دو متحرک حاصل جمع دو حرکت و طول هر دو خط خواهد شد

وچون قوه حرکت گلوله این توپ را در وقت موافقت با میزان قوه حرکت
وضعی زمین سنجیده ایم میدانیم که در دقیقه شش فرسخ و نیم و سیصد و سی و سه
ذرع و ثلث قوه حرکت و خرق هوا را دارد با قوه حرکت وضعی زمین که دقیقه
پنج فرسخ و نیم و سیصد و سی و سه ذرع و ثلث باشد جمع نموده میگوییم در این
صورت (یعنی صورت مخالفت) بمقتضی ادله و براهین صحیحه و متقنه که قبلا
بیان و اثبات شد باید فاصله مابین گلوله و توپ در صورتیکه یکدقیقه خرق هوا
کند دوازده فرسخ و ششصد و شش ذرع و دو ثلث ذرع باشد و اگر چنین
فاصله لازمه حتمیه در صورت مخالفت و حرکت خلفی مابین گلوله و توپ نمیشود
قطعا و بلاشبهه زمین ساکن است و شمس متحرک

مثال دیگر اگر یک عقابی را ببینیم که از قله کوه معینی بلند شده رو بمشرق
پرواز میکند و ما با دقت نگاه کرده می بینیم که در یکدقیقه هزار ذرع در هوای
فضای زمین برابر میل و قوه خود خرق کرده رسیده محاذی نقطه که بفاصله هزار

ذرع در سمت شرقی واقع بود البته قایل خواهیم شد که این عقاب در هر دقیقه پنج
فرسخ و چهار هزار و سیصد و سی و سه ذرع و ثلث قوه حرکت و طیران و خرق هوای
تابع حرکت زمین را دارد زیرا که چنانچه قبلا بطور وضوح گفتیم اگر قوه اش از قوه
حرکت وضعی زمین و هوای مجاور که دارای همان قوه و حرکت است بیشتر نباشد
نمیتواند در صورت موافقت از نقطه بنقطه پیش رفته طی مسافت کند زیرا که آن
نقطه از زمین و نقاط هوای محاذی هم بهمان جهه و در همان خط با او همراه و در حرکت اند
و با او برابری کرده نمیگذارند با آنها فاصله پیدا کرده بر نقطه دیگری مکان
گزیند و یک نقطه از محل خود پیش رود بلکه اگر قوه حرکتش کمتر باشد هر قدر حرکت
و جنبش نماید از نقطه و محل اولیه خود عقب افتاده و آن نقطه بواسطه حرکت و
تبعیت زمین پیش میرود کما اینکه اگر شناوری بر وفق جریان آب حرکت کند و
قوه حرکت آب بیشتر از او باشد و فرضا سیبی روی آب افتاده به تبعیت
آب برود و او بخواهد بقوه شنای خود آن سیب را بگیرد هر قدر دست

و پا بزند بیشتر از آن سبب عقب میماند و دست طلبش از رسیدن بذیل مقصود کوتاه‌تر میگردد

پس اگر این عقاب بی اطلاع از حرکت وضعی زمین و بتبعیت هوای لفافش بدبختانه یکمرتبه رو بمغرب حرکت کند و یکساعت در پرواز باشد ششصد و هفتاد و شش فرسنخ و دو ثلث فرسنخ از آشیانهٔ خود دور خواهد افتاد و اگر چنین فاصلهٔ بعیده در سمت خلاف از آشیانهٔ خودش وقتی که پرواز میکند پیدا نمیکند البته زمین ساکن است

مثال مختصر اگر آب رودخانه بیکطرفی جاری و در حرکت باشد و ما در مکان معینی بر لب آن رودخانه نشسته باشیم و یک قطعه تخته را بیندازیم روی آب می بینیم که تخته بتبعیت آب حرکت یافته بهر طرف که متبوعش میرود آنهم میرود در اینوقت نگاه در آب کرده می بینیم که یک ماهی هم در جوف آب آبرا خرق کرده و بهمان طرفی که آب و تخته میروند شنا نموده از تخته جلو می افتد

ما فوراً مکان خود را از لب رودخانه نشان کرده و بساعت هم نگاه نموده و از لب رودخانه شروع می کنیم بدویدن می بینیم در یکدقیقه آب و تخته صد ذرع سیر و جریان داشته اند و ماهی یکصد ذرع از تخته جلو افتاده اینجا خواهیم دانست که ماهی در دقیقهٔ دویست ذرع قوهٔ خرق آب را دارا است

یکدفعه دیگر وقتیکه ماهی مزبور بر خلاف حرکت و جریان آب شروع کرد بشنا کردن ما هم تخته را مقابل آن گرفته می اندازیم روی آب که تخته بتبعیت آب فرضاً رو بمشرق میرود و ماهی رو بمغرب پس از یکدقیقه نگاه کرده می بینیم فاصلهٔ مابین تخته و ماهی در اینصورت که بر خلاف حرکت آب شنا کرده خیلی بیشتر است بدین معنی که یکصد ذرع مسافت را تخته بتبعیت آب سیر کرده و دویست ذرع هم ماهی بقوهٔ خود آب را خرق کرده و سیر نموده است پس حاصل جمع این دو حرکت که سیصد ذرع باشد فاصلهٔ مابین دو نقطهٔ مبدء و منتهی حرکت ماهی در یکدقیقه حرکت خلفی او شده است چرا که نقطه‌ای را که ماهی شروع بحرکت کرد

بواسطهٔ تخته نشان و معین است که سیصد ذرع از ماهی دور شده است
وعلت اینکه وقتی که ماهی برخلاف جریان آب حرکت میکند از نقطه ابتدای حرکت خود
بیشتر دور میشود از وقتیکه بر وفق حرکت آب شنا میکند این است که چون آب
هم جسمی است قابل خرق [تجزی] همینکه آن از طرفی جریان و حرکت داشته باشد
وجسمی دیگر هم در آن بمخالفت حرکت نماید دو قوه اعمال شده ایجاد مخالفت محسوس
میگردد یعنی همانطور که آن جسم شناور و متحرک آب را خرق کرده برخلاف آن
پیش میرود خود آب هم بواسطه حرکت و جریان خود در سمت مخالف خود را
منخرق ساخته از آن جسم در میگذرد (واگر آب را در ظرفی که قابل امتحان باشد
نموده ظرف را در حرکت بیاوریم تا آنکه آب بتبعیت ظرف حرکت یابد با آنکه خود
آب در حرکت باشد فرقی نخواهد کرد) والبته هوائی که برابر آب اخف والطف از
آب است اگر بطرفی جریان و حرکت داشته باشد همانطور که اجسام متحرکه و شنا
کننده در آن بقوه خود مقتدر بر خرق آن هستند خود هوا هم بواسطه قوه حرکت

خود وقتیکه بآن متحرکین بر میخورد منخرق شده از آنها در میگذرد و این
اختلافات را بیشتر و واضحتر ظاهر میسازد

مثلا اگر در وقتی که کشتی لنگر انداخته و ساکن است یک طشتی را بگذاریم
وسط و در مقابل آن گوئی را از بلندی رها کنیم می بینیم که آن گو می افتد در وسط
طشت و اگر هزار بار این عمل را تکرار کنیم اختلافی نخواهد کرد بعد کشتی را
انداخته و از همان نقطه مقابل طشت گو را سقوط میدهیم می بینیم که یکمقدار
معینی متناسب حرکت کشتی و طول زمان سقوط در سمت خلاف حرکت کشتی
آن طرف طشت بسطح میخورد

بجهة اینکه وقتیکه ما گو را از بالا رها می کنیم از یکطرف خود گو هوا را خرق
کرده پائین میآید و از طرفی هم خود هوا خود را در جریان و حرکت خود منخرق
ساخته از او در میگذرد لهذا در اینوقت اگر کشتی رو بمغرب حرکت کند
گو در سمت شرقی طشت می افتد (اگر این امتحان را در داخل اطاق سربسته

کشتی و یا راه آهن بنمائیم ثابت و بلا تفاوت است) هرگاه ذرحرکات آنچه
در هوا شنا مینمایند و از نقاط معینه بنقاط معینه دیگر رسیده حرکات خودشان را
در هر جهتی از جهات ثابت و آشکار میسازند و بهیچوجه در صورت موافقت و مخالفت
آنها نسبت بحرکت معینه یکجهتی زمین و هوای محیط آن که ناچار باید بگویند تابع
حرکت زمین است خرق و تفاوت متناسبه حاصل نمیگردد بدیهی و ثابت
خواهد بود که زمین ساکن است و شمس متحرک

بیانی دیگر میگوئیم که زمین و هوای لفافش در سمت معین و قدر مشخصی
حرکت نموده دور میزند و ما هم که بران ایستاده دارای همان حرکت شده و
احساس حرکتی هم نمینمائیم ولی باز می بینیم از آنجائیکه هوای محیط ما قابل
خرق و انخراق نیست و قابل نگاهداری و وقایه اجسام خارجی هم نیست ما
میتوانیم بطلان حرکت ارض را بدین شکل اثبات نمائیم
که وقتی که ما یک گلوله را بهوا می اندازیم آیا نه اینست که بواسطه یک قوه قسریه

بهراندازه باشد بالا رفته و بالاخره بسبب قوه رجعت ذاتیه خود پائین آمده بزمین
بر میگردد و ساکن میشود واما این حرکات که بسبب قوای خارجیه و ذاتیه
در جو هوا از اجسام بثبوت می یابد بعلت آن نیست که هوا قابل خرق و انخراق
و قدرت خودداری از این حرکات و قوه نگاهداری این متحرکین را ندارد
پس چگونه این اجسام متحرکه و ذوی الحرکات را تابع متبوع معظم خویش ساخته
از نور بظلمت و از ظلمت بنور رسانیده روزشانرا شب و شبشانرا روز مینماید
و اگر این اجسامیکه در هوا بجهات مختلفه حرکت و شنا مینمایند تابع حرکت واحده
و یکجهتی هوا هستند چرا از نظام تابعیت خارج اند و هریک خودسرانه جهتی را توجه
خود ساخته رو بنقطه مقصود میروند و میآیند و مطلقا نکات تابعیت را
رعایت نکرده اعتنا و اتکائی بنقاط منصوب علیهم و متبوعه خود ندارند و حال
آنکه ما وقتیکه بر اسب سوار میشویم و یا در اطاق راه آهن و کشتی می نشینیم
اتصالا باید ملتفت نکات تبعیت باشیم و هرگز بکلی خودمانرا از آن نقطه که

برآن قرار گرفته ایم رها نمائیم والّا آن نقطه بواسطهٔ حرکتی که دارد ازما جلو افتاده
وما بطرف عقب می افتیم وبمحض اینکه یکباره خودمان را ازاین اجسام
رها کرده داخل در هوا می شویم معنی کلمهٔ پا در هوا را حس کرده ودستمان
بجائی بند نشده بزمین میخوریم

مثلاً اگر در ترنی سوار باشیم که ساعتی دوازده فرسخ حرکت کند وده ذرع
طول اطاق راه آهن باشد وما جلو اطاق نشسته باشیم وبرخاسته از زمین
اطاق جستن نمائیم ونیم ثانیه این بالا جستن وپائین آمدن طول بکشد ده ذرع
بطرف مخالف حرکت ترن پرت شده بدیوار عقب اطاق خواهیم خورد
بواسطهٔ اینکه هوا قابل اینکه اجسام خارجی را نگاهداری نماید نیست واین اجسام
او را خرق نموده بهر طرفی که میروند ومیآیند عایقی ندارند (اشخاصی که سوار راه
آهن ویا کشتی میشوند یکی از دو حال دارند یا آنکه در یک محلی نشسته اند
وجز بحرکت ترن وکشتی حرکتی نمی نمایند یا آنکه بتوی اطاق راه آهن وبر

سطح کشتی حرکت مینمایند درصورتی که حرکت نموده از نقطه بنقطه میروند
باید همیشه تمام ثقل خود را بر یک پا وارد آورده پس از آنکه آن پای دیگر شان را
بر یک نقطه محکم نمودند پای اول را که متحمل ثقل بدن بود برداشته باین ترتیب
بروند والّا اگر بعادت راه رفتن روی زمین غافل از رعایت نکات تابعیت
حرکت نمایند بزمین میخورند اگر بکلی خود را از مرکوب و متبوع خود رها نمایند
همانطور که گفتیم همیشه بنسبت حرکت این مرکبها وطول زمان حرکت در هوا
بسمت مخالف پرت خواهند شد)

مثالی دیگر آیا اگر چندین ماهی در یک گردابی موجود باشند واین ماهیها
تودهٔ حرکت وشناهای در آن را داشته باشند هیچ ذی حسّ عاقلی خواهد گفت که
حرکات آنها که در یمین ویسار وبالا وپائین ازمیان وکنار شنا مینمایند تابع
حرکت متغیرهٔ آب است واما اگر یک پارچه تخته را که از خود حرکت ندارد وبخودی
خود قابل خرق آب نیست بعبارهٔ اخری آب قابلیت دفاع ونگاهداری از او را دارد

بپید از نیم روی آب آیا مشاهده نخواهد شد که جز در همان جهة حرکت گرداب حرکت
نمیکند و تابع آن شده است اما ماهی چون از خود قوهٔ حرکت و خرق آب را دارد
و آب قوه اینکه قبول این فعل از نماید ندارد تابع حرکت آب نگشته بهر طرفی که
اراده کند میرود اعم از اینکه بر فوق آب باشد یا بر خلف پس گلوله هم وقتی که
هوا را خرق میکند و در آن شنا کرده بنقطهٔ منظور میرسد و بر میگردد و هوا
نمیتواند مانع حرکات او شده منفعل نگردد بهیچ وجه تبعیتی از حرکت هوای لفاف
زمین که حرکتش عین حرکت اوست ندارد و لو آنکه در حرکت باشد

و چون بالبداهه اگر جسمی قوه و قابلیت خرق جسمی دیگر را داشته باشد آنهم
قابل انخراق است و همینکه مصادم هم شوند این فعل و انفعال ظهور خواهد کرد
(چنانکه اگر نشتر را میتوان در دست فرو برد دست هم اگر بر نشتر نهند فرو برده
میشود) پس بدون هیچ تردیدی وقتی که گلوله در رفتن و بر گشتن خود هوا را
خرق مینماید بهمان تناسبی که قبلاً گفته شد در حرکات دفعی و خلفی و شاقولی

وغیره آن باید اختلافات متناسبه ظاهر شده و اگر مشاهده مینمائیم که مطلقا
فرقی و تفاوتی حاصل نمیشود شکی نخواهد بود که زمین ساکن است

بعد از این بیانات قطع خواهیم داشت که اگر کسی در آنچه ذکر شده فی الجمله تفکر
و تأمل نماید مثل آفتاب از برای او روشن میشود که زمین ساکن است و لا محاله
شمس متحرک و چون اصل اصیل و اس اساس عقیدهٔ معتقدین بحرکت
ارض ناشی از تصور حرکت وضعی زمین شده است آنچه تاکنون ایراد و بیان شد
راجع بحرکت وضعی زمین بود و این مسئله بر ارباب عقل و دانش بسی واضح
و روشن است که وقتی که اصل و مبنی چیزی باطل و نابود بود دیگر متفرعات و
متبنیاتی از برای آن تصور نخواهد شد و بطریق اولی از میان خواهد رفت
ولاکن از آنجائیکه اغلب در صدد تفکر نبوده باندک تشکیکی قاعدهٔ فکر مستقیمشان
بر هم خورده در وادی سرگردانی می افتند نسبت باصل جذب و مجذوبیتی هم که
در زمین و شمس قایل شده و حرکات متضادهٔ را در زمین بواسطه همین قوه تجویز نموده اند

نا گفته نمیگذاریم
میگوئیم که تحقق این فعل و بروز این قوه خارج از این صورت تصوّر ندارد باین
معنی که دو شیئ یا جاذب و مجذوب هم میشوند و این قوه بفعل میآید یا آنکه فعل و
انفعالی موجود نگشته قوه غیر عامل و خنثی میماند یعنی اگر سوزنی بوزن معیّن
و فاصلهٔ معینه در برابر مقناطیس معینة القوه گذارده شود یا قوه بقدری هست
که دران عمل نموده فعل جذب بروز یابد یا نیست درصورتیکه قوه بقدر عمل
و بروز باشد و اختلالی هم دران راه نیابد چه از طرف جاذب و چه از جانب مجذوب
بمحض آنکه قوهٔ آهن ربا باهن اصابت و عمل کرد فی الجمله اورا حرکت داده بخود نزدیک
میکند و بالبداهه آناً فآناً در عمل قوی تر شده بخود میکشاند و اگر قوه بقدریکه
عمل نماید نیست اعم از اینکه نقص در عامل باشد و یا قوهٔ دافعهٔ معمول زیادتی کرده
قبول فعل ننماید هیچ فعل جذبی تحقق و وجود نخواهد یافت و مطلقا حرکتی در آن سوزن
پیدا نخواهد شد آیا میتوان یک سوزنی را بقوهٔ یک آهن ربائی از زمین بلند نموده

یعنی قوهٔ آهن ربا همانقدر باشد که سوزن را حرکت داده و در آن عمل نماید و بعد
معینی اورا نگاه داشته نه از آنجا دور کند و نه از آن رها کند یعنی حالت برزخ را مجسم
و مشهود ساخته بعلاوه اگر قدری هم و لو یک ملیونم باشد دور و نزدیک شود
فرقی ننماید و آیا میتوان گوئی از آهن ساخته و ببعد معیّنی در برابر یکمقدار مقناطیس
هم بدور خود چرخانید و هم بدور مقناطیس گردانید و دایره دار انتقالیش تام هم
نباشد و گاهی بمقناطیس نزدیکتر شود و گاهی هم دورتر یا آنکه با فی الجمله تفکر
و تعقّل واهی بودن این خیالات و بطلان این توهمات را خواهیم دانست
پس چگونه و بچه قوه شمس زمین را سرگردان کرده و بدور خود بچرخ انداخته است
بلی اگر قدری فکر نمائیم خواهیم دانست که باین شکوک و شبهات است که آفتاب
فکر ما را از حرکت انداخته و زمین قلبمان را متزلزل ساخته در دنبال هر صدائی بچرخ
افتاده از آبادی وطن و عیش با سعادت باز مانده و از مقابل خصم درمانده ایم
و اینهم که میگویند اگر زمین ساکن است پس بچه تکیه کرده و قائم است

میگوئیم که تکیه گاه از برای جسمی لازم است که از مرکز خود دور نگاه داشته شود
و اگر نه در مرکز خود متکای دیگر و علاوه نمیخواهد مثلاً اگر خشتی را اگر از زمین
است بخواهیم در هوا نگاه داریم لابد یک تکیه گاه و قائمه اتصالی با زمین لازم
دارد و بعبارة اخری یک مانع و حائلی میخواهد که نگذارد بمرکز خود راجع شده
بیفتد بزمین و بطور ساده میگوئیم که تکیه گاه در مقابل پرتگاه لازم است
و اگر بی متکا بماند و بخواهد پرت شود پرتگاهش کجا است و بکجا خواهد افتاد
از پائین ببالا یا از بالا بپائین یعنی از مرکز دور شود یا بمرکز برگردد اگر بگوئیم
از بالا بپائین افتد پائین تری از مرکز خود ندارد و از مرکز دور نشده تا رجعت
و یا سقوط کند اگر بگوئیم از پائین ببالا بیفتد میدانیم که چنین حرکتی اجزا بقوه
قسری و جبری مینماید زیرا که جز باجبار از مرکز خود دور نمیشود و یکجزئی از اجزا
او را هم اگر از او دور کنیم تابع کل شده بزمین بر میگردد پس در هر صورت
برای افتادن زمین پرت کننده لازم است و در صورت اولی پرتگاه چون

بالا انداختن زمین از قوه اقتدار ما خارج است پیرامون این خیال محال نگردیده
باز در افتادن و سقوط زمین فکر می کنیم که مبادا بی تکیه گاه شده بیفتد می بینیم
این فکر هم غلط و خام است چرا که این افتادن مستلزم بالا رفتن است یعنی
بهر طرفی که زمین بخواهد پائین افتد لازم است در همان آن از طرفی دیگر بالا رود
چرا که این بالا و پائین از سطح تا مرکز اصلی زمین تعبیر میشود و اگر زمین بخواهد از زیر
پای ما پائین رود بالبداهه باید از بالای سر مردم امریکا صعود نماید و جمع ضدین و
نقیضین نموده باشد و در وقتیکه هابط است صاعد هم باشد می بینیم این فکر هم
خام و بی سرانجام است پس میگوئیم چون زمین پرت کننده و پرتگاه ندارد
خوف پرت شدن هم نداشته تکیه گاهی نمیخواهد زیرا که تکیه اش بمرکز خود است
و تحصیل حاصل محال و تکیه گاه تمام موجودات و پشتیبان همه مخلوقات
بازوی قوی قدرت اوست و صنع الله التی اتقن کل شیء
و چون بهمان جهاتی که در مقدمه گفتیم اغلب از ارباب فکر این ممالک دست از تفکر

کشیده و در وسپر بادیهٔ تقلید گشته خویش را بیکباره تسلیم نموده اند و هرچه می‌شنوند
ندانسته قبول نموده سپس در مقام نشر و ترویج آن برآمده در اثبات حقانیتش دلیل
تراشی هم می‌کنند بعضی از بی‌فکرهای مسلمان یا با فکرهای نامسلمان هم گذشته
از اینکه این عقیده را که او لا مستلزم تخریب دو رکن از ارکان خمسهٔ قصر مخمس الشکل
قدرت و سعادت نوع انسان است و برهم زنندهٔ دو قاعده و میزان از موازین
محاکمات جنس بشر یعنی لامسه و باصره و سمع و بصر و مخالف دستور و تعلیمات
هر دانا و پیشوا و پیغمبر قبول نموده من بعد درصدد تطبیق با آیات باهرات قرآن هم
برآمده بتاویلات غلط و خارج از رویه که از زمان آزادی دو ملک گناهکار صرف و نحو
و نشر الواح تخطئهٔ موازین اربعه حس و عقل و نقل و الهام شروع شده پرداخته
و شاید هم بواسطه حب بدین و خوف از کشف خطای آئین خویش که ان هم از عدم
تفکر و تدبر تهیهٔ خود را باین زحمات و غلطات انداخته باشند این آیه از قرآن کریم را
که در مقام احتجاج آمده و بداهت و ضرورت شرط صحت حجت و قاطعیت برهان است

یادآور میشویم اذ قال ابرهیم ربی الذی یحیی و یمیت قال انا احیی و امیت قال
ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر و چون اتیان
بشئ متضمن معنی سیر و حرکت و نقل از نقطه بنقطه است این آیه مبارکه دلالت دارد
بر اینکه خداوند تعالی آفتاب را از مشرق بر میآورد یعنی این حرکت منظم خورشید را
که حس مینماید و در آن شکی نمیرود بتحریک انگشت قدرت پروردگار من است و
پیش از تو اگر تو در صدق دعوت ربوبیت خود گواه میآوری و ادعای همسری با
آفریدگار من داری خورشید را از راه خود برگردان چون نمرود را با همه متمردی شرم
میآمد که در محسوسات و بدیهیات تشکیک کند مبهوت شده از میدان احتجاج بیرون
تاخت و بکار ساختن منجنیق و در آتش انداختن حضرت خلیل پرداخت و از این آتش
هم که بدست لجاج افروخت جز سوختن خود سودی نبرد و بوجود کیمیا نمود دوست
خدا زیانی نرسانید تا قول خداوندی هم که آفرینندهٔ آفتاب و زمین است و
حجه قطعی و مسلم کافهٔ مسلمین گواه صدق و محکم صحت گفتار نگارنده بوده من بعد به

مسلمین را شبهه باقی ماند و نه مشتبهین را راه شبهه کاری

و باز در خاتمه این رساله خاطر برادران دینی و وطنی خود را باین چند کلمه یاد آور
شده میگوییم خوب است قدری در امور گذشته و اوضاع حالیه و پیش آمدهای
آتیه خودمان فکر کرده ببینیم موجب آن عزت و جلال و علت این ذلت و سر
افکندگی و اگر تغییر حال ندهیم باعث بربادی و اضمحلال ما چه بوده و چه خواهد بود
و این خودسپردگی و تسلیم و توسل و تعظیم به اجانب و کسالت و بطالت و مرعوبیت
و لاابالی گری و نفس پرستی و دنیا دوستی که پیشه خود کرده ایم آخر کار ما را بکجا
خواهد کشانید و آیا علت العلل همه این بدبختیها جز دست برداشتن از حقایق
و معنویات و بی فکری چیز دیگری خواهد بود و آیا هیچ بار دیگر این روزهای
سیاه از برای پیشینیان ما پیش نیامده و بقدرت فکر و عمل و ابراز غیرت و فداکاری
دفع آن بلیات نموده اند که ما اینطور تن ببلا داده در مقام تسلیم برآمده ایم
چه شدند مسلمانان دین باور کجا رفتند ایرانیان ایمان پرور بزرگان اسلام

چه شدند سرداران ایران کجایند روح اسلام در کیست و خون ایران در کدام
حال که اینها زنده نمی شوند کاش ما بیدار شویم آنوقت خواهیم دید که این موانع
که جلو ما گذارده اند چیزی نیست که سد راه ترقیات ما نماید و این قدرتها که در جلو
چشم ما جلوه میدهند قدر آن نداشته که این اندازه ترسناک شویم و بواسطه همان
علل سابق الذکر بود که خودمان تسلیم کننده خود شده بودیم و گرنه مسلمان چگونه
میتواند قبول ذلت و اسارت کرده برای چند روزه زندگی گذشتنی و جان سپردنی
سربلندی بگذارد و دل از ملکت آزادی بردارد و هرگونه عار و رسوائی بر خود
نهاده بخور و خواب پردازد و چون خاتمه این رساله را وقتی در اصفهان
مینویسم که خبری از رفتار بعضی دون همتان شنیده مناسب چنان دیده ام که
یکچند خبری از تاریخ سابقین مسلمین و گذشتگان ایرانیان نقل نمایم تا بیشتر عبرت گرفته
و بهتر بعبرت آمده بدانیم که سبب آن قدرت و جلال چه بود و علت این عجز و اضمحلال
کدام است

در تواریخ مسطور است که یکی از رسولان سعد وقاص که برسالت بدربار یزدجرد
ورود نمود مغیره بود البته همه میدانیم که حشمت و جلال دربار پادشاه عجم و بارگاه
کسری چگونه بوده است و این را هم میدانیم که طبع انسان همواره رعایت حزم و احتیاط را
نموده و قبل از اختتام جنگ هم غالبیت و مغلوبیتی معلوم نبوده است
با این کیفیات وقتیکه مغیره وارد بدرگاه شوکت و عظمت دستگاه پادشاه عجم شد
گویا با خود بدین طریق فکر و گفتگو میکرد که چکنم آیا بر این شخص سلام کنم و حال
آنکه با او در سلم نیستم یا به آداب ایرانیان تعظیم و رکوع نمایم در صورتیکه جز بر خداوند
سزاوار نمیدانم ناچار چین برابرو انداخته هیچ نمیگوید و پیش میرود بعد فکر میکند
کجا بنشیند اگر از مقام یزدجرد فروتر نشیند چون مسلمان است میداند شکست بقاعدهٔ
الاسلام یعلو و لا یعلی علیه وارد آورده بخواهد فروتر از او مکان گزیند بالاتر
از تخت پادشاه مکانی نیست از آنطرف می بیند که اگر قدم از دایرهٔ ادب بیرون
گذارده پا بر سریر اعلی نهد شاید او را هنوز بالا نرسیده بزیر آورند و پایمال بساط

اجلال سازند چکند میرود بالاخره فکرش باینجا رسیده با یک عزم ثابت و دلی قوی
دست بر قبضه شمشیر میگذارد و پای بر تخت پادشاه و با علو همت تا بدرجهٔ اعلی بالا
رفته بدون تکلم در کنار وی جلوس نمود و خیره خیره در اطراف نگاه میکرد و انتظار
میبرد که اگر بخواهند او را پست نمایند با شمشیری که در دست دارد زرد روئی خواری را
بسرخی خون دشمن از چهرهٔ خویش پاک سازد این رفتار مغیره که ناشی از فکر
و معنویت او بود امر را برگردانید و نتیجهٔ نیک بخشید یعنی همانطور که تنومندی
اندامش تخت کیانی را متزلزل ساخت نیرومندی دلش قلب سلطان عجم را
مضطرب نمود و همان اوقات که مغیره این افکار را در کارگاه خیال خود بکرسی نشانیده
بکار میبرد یزدجرد هم از رفتار و گفتار او ترسناک شده در دریای واهمه دست
و پا زده پیش آمد احوال را از فال سؤال نمود و به مترجم کرده پرسید جامهٔ این
پهلوان چه نام دارد گفت بُرد یمانی فوراً بشنیدن لفظ بُرد دل باخته کف
افسوس بهم زده گفت بردند جهان را و از همان فکر غلط قرار بر فرار گذارده

[illegible]

در واقع آن ملک عظیم را تسلیم کرد ولی بعد از چندی که ایرانیان بیدار و
صاحب افکار شدند و معنی اسلام را دریافته دانستند که قرابتی با عرب و بیگانگی
با عجم ندارد و فرمانش درباره همه یکسان است و فرمان بردارش رستگاری
بخش و آسان در پیدایشش بهروزی است و در پیروی آئینش را
پذیرا شدند و دستورش را کارفرما و مرد خویش را شناختند و در یافتند این
نشان یافتند که ما کان الله مغیراً نعمةً انعمها علی قومٍ حتی یغیروا ما بانفسهم
این بود که اولین ستاره درخشان آسمان ایران یا سر سلسله دودمان صفاریان
لشکر بمحاصره دار الخلافه بغداد میکشد رسولان خلیفه نزد او آمده میگویند
که خلیفه بیش از این از تو نمیخواهد که نام او را در خطبه ذکر کنی[۲] این مرد با فروتاب
در حالی که تب شدید دارد یکپارچه نان خشکیده را بیکدست گرفته و بدست دیگر
شمشیرش را از کمر کشیده برسولان میگوید بخلیفه بگوئید من که سردار این لشکرم
در حال تب اینم خوراک است و این لشکر و شمشیر را برای تو نخشیده ام مگر آنکه

نام ترا از میان بردارم و در واقع این سلسلهای سلاطینی که بعد از آن
در ایران دیده میشود تمام شاخهای آن درخت مبارکند که از سینه آن مرد دل آگاه
سر برزده این مملکت را در زیر سایه خود نگهداشته است
البته هر کس فی الجمله اطلاعی از تاریخ ایران دارد میداند که وقتیکه فتنه اسماعیلیه
و یا فدائیان حسن صباح در این مملکت بزرگ شد چگونه خوف و هراسی از اعمال
بیباکانه آنها در قلوب مردم راه یافته و چگونه از پر دلی آنها دلاوران ایران دل خسته
بودند و کار را بجائی رسانیده بودند که با یک کاغذ تهدید آمیز و فرو بردن یک خنجر
در کنار بستر رخنه در دل سلطانی چون سنجر که از حلب تا کاشغر میدان فرمانفرمائیش
بود کرده از این اخافه خود و لشکرش را اعاده میدادند و یکنفر از مریدانش چند سالی
شاگردی استادی مانند فخر رازی کرده دیگر از درکوششش میخواندند و آن علامه عصر را
بر سر منبر وادار میکرد بگفتن اینکه این طایفه برهان قاطع دارند و گاهی با یک
فرمان که در برابر فرستادگان سلطان میداد چند نفر از پیروانش خود را از کوه

بریر انداخته زیر زیر میشدند و از این هیجان فشانی جهان تخم بیم و ترسی در دل شاه و
سپاه می فشانیدند که دیگر هرگز نهال اندیشه برابری با او از ضمیرشان سر بر نمیزد با
اینهمه اعمال مهددانه هرچه کوشش کردند و نیرنگ بکار بردند که آن مرد دانای بی نظیر
یعنی خواجه نصیر را بدام آورده با خود همراه نمایند ممکن نشد   و با وجود آنکه بر قالبش
دست یافته مدتی در قلعهٔ الموت محبوس داشتند و پیوسته آن بزرگوار را به ترغیب و
ترهیب معذب میداشتند از برای گشودن گنجینه روح پر فتوحش کلیدی نیافته و
در حصار قلب قاف مانندش رخنه نجسته عاقبت در سرگشت طلسم عقیدتش حیران
و سرگردان ماندند که خواجه به نیروی فکر و چاره جوئی و قدرت آزادی روح خویش
تن را نیز از حبس حسن رها کرده رفت و هلاکو را آورده صدهزار فدائی را قربانی ساخت
و چنان صفحه ملک را از وجود آنان پاک نمود که نمونه از ایشان نماند
در نزدیکتر زمانی بعصر ما که از خشک مغزی و بیفکری و غفلت و تن آسائی و رواج
بازار خرافت و سخافت آخر دوره صفویه یعنی تنک سلاطین صفوی شاه سلطان

حسین کار مملکت ما بطوری خراب و پریشان شده بود که یکعده از افغان از ستم افغان
رسیده محض انتقام و کینه جوئی وارد این سرزمین شده همه جا غارت و کشتار کرده بر صغیر و
کبیر رحم ننموده و از کم و زیاد چشم نپوشیده تا پای تخت مملکت بل صاحب تاج و تخت را
گرفته والحق در محشر و معنی کیفر را از نظر مردان آن عصر جلوه گر ساخته مختصر اتمام
قوای مادی و نامقداری معنوی این مرز و بوم را الصاحب افنا نمودند   و در همچو
زمانی که نیران افغان از یکطرف خرمن سوز هستی ایران شده و از یکطرف شعلهٔ شرارت
طوایف لکزی و داغستانی در این خانمان افتاده   و از جانبی لهیب نار تجاوزات اعراب
عثمان زبانه می کشید ؛ دولتین روس و عثمانی هم موقع را مناسب و محل را مستعد دیده
از کانون سینه پر جوش سرپوش برداشته بآتش افروزی پرداختند و از این میانه بهره
و سهم میبردند   اهالی ستم رسیده هم بطوری مرعوب و تسلیم شده بودند که ده نفر
و بیست نفرشان را چون گله در جلو قصاب یکنفر میراند تا بمذبح میرسانید آنوقت
یکی بیکی در زیر تیغ جلاد گردن نهاده جان بجان آفرین تسلیم میکردند   در همین

روزگار تیره و تار و زیر همین بارهای آتشبار یکنفر با فرهنگ و فرکدل و معنویت
خود را از دست نداده بود کینهٔ افغان و سایر غارتگران را در سینه گرفته در لباس
سپاهی ظهور کرده متدرجاً قابلیت خود را ابراز داده بهر طرف که رو آورد
گرگان خارجی را سر و دندان بشکست و دزدان داخلی را دست و گردن ببست
فتنه های برخاسته را فرو نشانید و شعله های بنشسته را فرا کشانید دشمنان
بیباک را از سطوت خود بیجان کرد و دوستان بیجان را از جرأت خویش جان
بخشید خاک ایران را از وجود بیگانگان پاک گردانید و وسعت دایرهٔ مملکت را
بقفقاز و سند رسانید پریشانیها را سر و سامان داد و ناتوانیها را تاب و توان
الحق آن نادر دوران و اعجوبهٔ زمان با اظهار معنویت و ابراز قابلیت خود کاری
کرد که از نوادر ایام شمرده شده موجب تعجب و مایهٔ تحیر گردید

وقتیکه انسان در اعمال محیر العقول این قبیل مردمان بزرگ فکر کرده علت
اصلی و سبب واقعی را میجوید می بیند غیر از این نبوده که این اشخاص دست از

قوای معنوی خود برنداشته و دل بدشمن نباخته اند و بهمین واسطه سرمایهٔ فکر
و جوهر معنی را بکار انداخته بجلب یار و قوا و مواد و لوازم و اسباب کوشیده و تا
این اندازه مظفریت یافته خود را عظیم و بزرگوار و مملکت را آباد و برخوردار ساخته اند
خوب فکر کنید اگر مغیرة ابن شعبه مثل بعض سفرای زمان ما بود و درس پولتیک
خوانده و آداب دان رسوم امید نشست آیا ممکن نبود چشم طمع بزیب و زیور و جاه و جلال
دربار شهریار عجم دوخته از شعشعهٔ تخت و تاج خسروی خیره گشته عاقلانه برعایت
حزم و احتیاط پرداخته برای خوش آمد پادشاه بخاک افتاده سپس زبان بسرزنش
فرستندگان خود گشاید که اگرچه این مردمان وحشی بارها بفریب چند نفر خیره
سر که از وسعت کشور و کثرت لشکر و زیادی اسباب جنگ و آبادی خزانهٔ شاهنشاه
بیخبرند و از استحکام برج و باره شهرهای ایران که سر بفلک کشیده و غرش کوس
جهانگیری شما که بچرخ آبنوس رسیده از نادانی هیچ ندیده و نشنیده گستاخانه
خود را بدریای آتش خشم پادشاه زده و مرا با آنکه پیوسته از این اندیشه که تیشه بر ریشه

خوردن است بازشان میداشته واز اختر سوختگی پذیرفتند؛ آستان شما
فرستاده و من از بخت فیروز خود دم سپاس گذارم که بپای بوس پادشاه جهان سر
افرازم ساخت و از بخشایش خداوندی سزاوار است که از گناه بندهٔ شرمنده
بگذرند و پس از آمرزش امیدوارم که این ناچیز را ببزرگی خود چیزی شمرده نام مرا
یکی از چاکران درگاه گذارده و در نهانی از بستگانم شمارید من خود درگردن
میگیرم که دلهای سران این سپاه را از بیم شما لرزان ساخته و این لشگر بی تاب و
توش را از پاداش گناه ترسناک نموده بیرنج و رزم پراکنده سازم و خوشا روزی
که ملک عرب را پادشاه عجم گرفته و پروردگان آستان فرشته پاسبانش که همه پری
رویند و بهشتی خوی دامنشان از بدی پاک است و از کلاهشان فر بزرگی تابناک
آیین مهی دانند و دین بهی ز دست اغیار آرند و کف گوهربار بدیار ما فرمانگذار شوند
و در کشورمان دادگستر مرز و بوم ویران ما را آبادان سازند و خارستان
عربستان را گلستان و من بنده وار در خدمت کمر بندم و ایشان شاهوار بنشینند

وباز فکر کرده ببینید اگر معجزهٔ دانش چنین عهدت و سیره بود آیا دوباره اکناف
اعراب از ریسمان اسارت ذوالاکتافی دیگر بسته در اطراف نگردانیده بود
آیا چه باعث شد که همین ایرانیان که بیک نفار و عبور سوار از آب زهره شان آب
شده شهر مداین را تسلیم میکردند یکنفر رویگر سیستانی همت بر تسخیر دارالخلافه
بغداد گمارد و در ارکان قصر خلافت تزلزل انداخته در واقع ازجای بردارد
آیا هیچ فکر میکنید که در خواجه نصیر طوسی چه قوة بود که مرعوب فدائیان حسن
صباح نگشته واز میدان ایشان بیرون نرفته و بر آنها غالب آمده مصدر آنهمه امور
عظیمه گردید

آیا هرگز در تاریخ نادر فکر و محاکمه کرده اید که در چه زمانی و با چه اسباب و لوازمی
واز روی چه ترتیب و اسلوبی قادر بر این اعمال گردید و کدام قوة بود که سرمایهٔ
تحصیل تمام اقتدارات او شده او را بآمال خویش رسانید
من میگویم که این مردمان بزرگ و سایر بزرگان تاریخی در هر زمان و هر مملکتی که

طور نموده اند همه کسانی بوده اند که می گفتند

تن مرده و گریهٔ دوستان   به از زنده و طعنهٔ دشمنان

مرگ را از تقدیر خدا امید انستند و مردن را تبدیل مکان پیش تخت سلاطین
اجنبی زانو نمیزدند و تابعیت دولتهای خارجی را آرزو نمیکردند کمر خدمت
و پاسبانی کشور خود را هرگز نمی گشودند و طوق بندگی دیگران را هیچوقت بگردن
نمی بستند از دشمن فریب دوستی نمیخوردند و از راهزن نشان راه نمیپرسیدند
از شنیده دانستن میخواستند و در آنچه برابر چشمشان جلوه میدادند دل آگاه و
رازش می نهادند از تباهی دیگران عبرت میگرفتند و برآبادی همسران غبطت
میبردند دوست دشمن نمیشدند و دشمن دوست نمی گشتند همراهان را گول
نمیزدند و همراهی با غول نمیکردند مختصر افکارشان قوهٔ دارائیشان بود
و عقلشان قدرت توانائیشان گنجشان همتشان بود و سپاهشان
غیرتشان سلاحشان بیباکی بود و سلبشان چالاکی و چون خود به تهی چنین

بودند دیگران را هم مانند خود ساخته کم کم تمام مملکت را در پرتو خود روشن
و زنده نموده کاری میکردند که چشم دوستان روشن میگشت و دیدهٔ
دشمنان کور

بلی گذشتگان ما هم گاهی شد که از غفلت و بی فکری تمام دارائی ظاهریشان را
برده برادران و فرزندانشان را در برابر چشمشان از زیر تیغ گذرانیده تاج و
تخت نیاکانشان را غصب و تصاحب کرده حتی اسم تابعیت و رسم باج و
خراج هم برایشان مقرر داشتند ولی از آنجائیکه با وجود همهٔ این تجاوزات و
تصرفات بار چشم هیچ متجاوز سرکشی بدامان مجموعهٔ فکرشان نمی افتاد و دست
هیچ توانای جباری بگریبان ناموس عقیدتشان نمیرسید و چنگ هیچ عیار مکاری
بمستورهٔ گوهر عالم بهای معانی اخلاقشان بند نمی گشت و هیچ شعبده باز نیرنگ
سازی از عهدهٔ چشم بندی دیدهٔ واقع بینشان بر نمیامد این بود که نشئه از این
که در این خرابها گنج منظور را نمی یافتند عاقبت هم بکام اژدر انتقام افتاده

از آتش حرص و ظلم خود میسوختند (رجوع شود بتواریخ ایران)

وهمیشه ایرانیان درمانند اینگونه زنان پدران فرزند مرده بودند وفرزندان پدر کشته همه سوکوار بودند وهمگی خشمناک دلهایشان آتش زار بود وچشمهایشان شرربار چهره شان پر از چین بود وسینه شان آکنده از کین جامه شان سیاه بود وخانه شان تاریک اندورفتشان باخویشان همدرد بود وگفت وشنودشان باهمدردان خویش آنی از جوش وخروش نیافتادند وتا آنچه از دست داده بچنک نمی آوردند زیر پای نمی نشستند وما دام که خصم را بجای خود نمی نشانیدند در بستر رحمت نمیخوابیدند سورشان در آزادی از بند دشمن بود وسرورشان در استقلال وآبادی وطن واگر این کارهای بایسته را نپرداخته بودند پارک سازی وخانه پردازی را شایسته نمیدانستند وما دام که تاج وتخت مملکت را از تصرف غیر خارج وعساکر متجاوز را از قلمرو حکومت اخراج نکرده بودند از پذیرفتن نام مملکت مدار وقبول اسم فرمانگذار شرم نموده از خود این آب وخاک آزرم داشتند

وچون چنین بودند چنان بودند

حال هم بحمد الله تعالی چنانچه گفتیم نسبت بین این دو عدد همانا تفاوت یک با صد است واگر در ایام گذشته احیاناً یکنفر یکنفر مصدر این قبیل افعال شده واتصالاً اطراف خود را روشن وبیدار ساخته در دایرهٔ روشنی وبیداری دخل نموده ناجی ملت ومحیی مملکت میشدند امروز ممکن است این روح را در ابدان افراد دمیده وجمعیتها دست بهم داده وبقوهٔ مشورت وقدرت اجتماع مظهر این خوارق عادات یا امور عادیه شده ملت ومملکت خود را از مهلکه نجات داده از ذلت ومسکنت رهانیده برخوردار وبزرگوار سازند (مخفی نماند که اگر قلم محرر حکمی را معلق بوصفی نمود هر فردی که آن وصف دارا هست آن حکم با او تعلق میگیرد وجان او با جان آن همبسته است جفت ودوام این تعلیق هم بسته بدوام آن وصف است وچون آن صفت را از خود دور نمود از آن بستگی نیز برکنار خواهد بود)

و اول اقدامی که در نیل باین مقصود لازمست فکر کردن و بعلت اولی و سبب
اصلی پی بردن و قوای معنوی را کاشف تمام قوی و جاذب همه مواد
دانستن و شرط صحت این رفتار هوشیار بودن و فریب نخوردن است
در اینصورت قوای معنوی را که تا انسان خودش تضییع و یا تسلیم دیگری
نکند احدی قادر بر ابطال و سلب او نیست و تا دم مرگ اگر بجوید آید در خود
می یابد بکار انداخته لوازم و وسایل مادی و خارجی را هم که تحصیلش نتیجه همان
عمل است حاصل کرده کاری خواهند کرد که از ابتدا الی زماننا هذا همواره و بارها
افراد و آحاد و اقوام و ملل از قوه بفعل آورده و از عالم کمون بعرصه ظهور
رسانیده اند و بین الکل مسلم است که انسان آنچه را امروز دارد از برکت
قوائی بود که خداوند در وجود او بودیعه نهاده بود و ابداً جز همان فکر و
عقل این اسبابها و اموال را داشت نه این علوم و فنون را و تدریجاً این
چیزهائی بزرگ صاحب هرچه دیده میشود و بعدها نیز دیده شود گردیده است

و هرقدر هم زحمت تصور شود برای آن صاحبان فکری هست که اول کشف
چیزهای خوب و سودمند نموده دیگران به آسانی از پرتو آنها یاد گرفته خود را از
جهل بعلم و از ظلمت بنور میرسانند و قطع این مرحله از برای انسان با فکر و
بیدار خیلی سهل و آسان است

اما بعد از آنکه یکفرد و یا یک جمعی چراغ فکر و بینائی خود را کور و دلیل عقل و
دانائی خویش را گم کرده در بیابان حیرانی سرگردان گشته به بیغوله غفلت
افتاد درندگان از بنی نوع انسان هم فوراً برای خوردنش دندان طمع تیز
کرده و بچشم شهوت در او نگریسته بتباهی و نیستی او را سرمایه عیش و وقایه هستی
خود قرار داده هر یک بیک طرفش میجوند و از اطراف دیگرش میرسانند و هر کدام
بدام خودش کشیده از دیگر دامهایش میربایند و او هم بواسطه تاریکی و گمراهی
ترسان و لرزان و افتان و خیزان دنبال بانگ غولان را گرفته و هر دیو و
ددی را که باشکال مختلفه در نظرش آمده و باصوات متفاوته بگوشش میرسد

بدون فکر و تصور همه را دستگیر و راهنما تصدیق کرده آب و آبادانی را هم
باور نموده به آرزوی وصول در عقب غول میرود تا بمحل موعود یا نقطهٔ موهوم
رسیده می بیند آنچه را که بخواب هم ندیده و دوستان هرگز در خواب نبینند
اینجا ملتفت میشود که گول خورده و حضرات ایشان غول بوده اند چون صیدی که
دام را دیده بدون آنکه نگاه کند بجائی میگریزد از هول هلاک جستن کرده
بنای تک و پو را گذارده هراسان بهر سو میدود و گوش بصدائیست که صفیر صیاد
دیگر بیش بگوش خورده صوت آشنا پنداشته از خستگی خرمی افتد غول دیگری
بانگش زده بخودش میخواند و با انسانیت و آدمگری خویشش دلگرم داشته میبرد
تا بکریوه خود نزدیکش ساخته پیش از آنکه کارش را تمام کند باز چشمش باستخوانهای
سر و پیکر آدمهائی که بخانهٔ از جنس خود بیگانه بمهمانی رفته اند افتاده راز این غول
فاش میشود و زهرهٔ آن گول پاش پاش شده نعره زده و فریاد کنان در اطراف
بیابان دویده غلغلهٔ او بگوش همه غولان رسیده از بیغولهای خود بیرون

آمده نیشهای گرازی خود را از زیر لبهای پرفسون بخنده بیرون آورده دنبال
آن گمشدهٔ ترسان را که از بیم جان میگریزد گرفته هر یک بطریقی بکمینش میروند
و نیشهای مخصوصی باواز خود داده اظهار آشنائی مینمایند و او هم از فکر
بواهمه افتاده از هر غولی گول تازه میخورد و با کمال وحشت و دهشت تا این
طرف و آنطرف میدود تا گوشت لذیذش قسمت دندان کدام غول باشد
و همهٔ این مصائب که بر گمراه و گول وارد میآید نتیجه آنستکه چراغ فکر خود را
خاموش کرده و نصیحت خضر طریق را فراموش و گرنه نشانی دیوها را
باو گفته بودند و آثار گمراهی را اگر هوشیار بود در قدم اول که میدید براه بر میگشت
مرحوم نظامی که ختم نظم بر اوست تعریف دیو و جانوران آدم خوار را
چنین سروده

که دروغی براستی پوشند — گاه زهری در انگبین جوشند
راستکاری کنند و کج بازند — دستگیرند و در چه اندازند

مهرشان رهنمای کین باشد   دیو را عادت اینچنین باشد

پس هرکس هرچه درگمراهی و فریب خوردن میبیند نتایج بی فکری است وگرنه
انسان اگر فکر کند میداند که ممکن است مس را برنگ همرنگ طلا سازند و تلخی
زهر را از امتزاج با عسل بردارند و دشمنی را لباس دوستی پوشانند
لاکن تغییر در حقیقت و تبدیل در اثر ممکن نیست یعنی میتوان شبه طلا را طلا
یا مفلسی را صاحب کیمیا تصور کرده دشمن را دوست شمرده زهر را بگمان
عسل خورد اما ممکن نیست همیشه با آن شبه متاعی خرید و از آن که اغفالی یافت
یا از مکاریاری دیده از آن زهر جان بیرون برد پس باید همواره فکر کرده
گول اشتباهات ظاهری نخورده و نصایح و مواعظ پدران و دوستان را
فراموش نکرد و اگر هم غفلتی شد و ضرری رسید باز فکر خودمان را در سرمان
جمع کرده ملتفت آثار و نتایج باشیم و رفع شبهه نموده راه نجات را پیدا
کنیم و حالا میخواهم بگویم گمراهی و فریب چیست تا حقیقت امر کشف شود؟

نجات معلوم گردد

فریب عبارت است از اینکه یکچیز را غیر از آنچه هست شناخته امید آثار و فوایدی
از آن داشته باشند که در آن نیست

گمراهی آن است که هرچه بروند بمقصود نرسند

و گمراهی در بی فکری است زیرا که تا فکر داریم نه بی دلیل پا در راهی میگذاریم
و نه گامی از راه بیرون و فریب هم از عدم تفکر است چرا که مادام که فکر
می کنیم هیچ چیزی را تا درست و بتحقیق نشناسیم یک چیزش نمی شماریم و
نیز بفکر دریافته میدانیم که دو چیز از هر جهت یکی نمیشود و اگر از هر حیث یکی شد
دیگر دو چیز نیستند پس اگر یکچیز را چنانکه هست شناخته و فواید و آثار و منافع
و مضار آنرا دانسته باشیم و شبیه و مانند آنرا دیده و در کار داشته باشیم میدانیم که
که باید بخوبی او را وارسی کرده جهات و اطرافش را ملاحظه نموده بدقت هرچه
تمامتر ببینیم که آیا همان است که شناخته بودیم یا آنکه از جهتی با او شبیه است

دار جهانی دیگر با او فرق دارد   و اگر فرقی دارند دوباره در شناسائی آن
فکر کرده کاملاً از عهدهٔ معرفتش برآئیم و چیزی دیگرش نام نهیم وگرنه شناخته
بهمان شناخت تنها اشتباه نکرده بکارش نبریم   چه که شاید بجای سود زیان
بریم   و چه بسیار چیزها و اشخاص که در ظاهر با هم شبیه اند   و در حقیقت مختلف

گر بصورت آدمی انسان بدی   احمد و بوجهل پس یکسان بدی

وای بسا ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نباید داد دست

پس باین ترتیب فکر کرده میگوئیم   اولاً امیدواریم که آنچه را که ما می شناسیم خارج
از این دو قسم نیست   یعنی یک قسم از آنها اشیائی هستند که با وجود آنکه هر یک
از آنها آثار ممتازه و فواید مخصوصه دارند همهٔ آنها آفریدهٔ قدرت و حکمت بالغهٔ الهیه اند
و ما ابداً و مطلقاً در خلقت آنها باین صور و کیفیاتی که دارند مدخلیتی نداشته و
در کارخانهٔ ایجاد آنها حضور بهم نرسانیده و با استاد آفریننده شان هم شرکت
و معاونتی ننموده   و از اینجهت پی به ترتیب و چگونگی و اسباب و علل و لوازم موجود

شدن آنها برده از آفریدن مانند و خلق امثال این قسم موجودات عاجز و ناتوانیم
و یک قسم دیگر چیزهائی هست که اگر چه مواد و سرمایه های اولیهٔ آنها هم از قسم اول
گرفته شده ولی دست بشر در آنها تصرف کرده و باشکال مختلفه و صور متفاوته
درآورده که هر یک از آنها فواید و آثار و معایب و مضار مخصوصه دارد   و لاکن
ما هم چون از جنس بشر هستیم اگر بخواهیم مثل آنها را میتوانیم ساخت یا اگر ما ساخته
دیگران اگر بخواهند مثلش را میسازند چرا که اجزاء و مصالح آنرا می شناسیم و
برداشته بمیل خود و مقصود خویش در او تصرفاتی کرده از صورتی بصورتی در میآوریم
و همچنین میتوانیم بدستکاری تباه کرده یا حرف همدیگر را شنیده ساختن را
از هم بیاموزیم   یا اگر آن صنعت بشر برابر چشم گذارده مثل آنرا یا بهتر و یا
بدتر از آنرا کمابیش بسازیم ولی همیشه کارهای ما بطور کلی از کارهای خدا ممتاز و جدا است
و این دو تقسیم را نباید فراموش کرد و حدود اقتدار و اختیار خود ما را باید همیشه
محفوظ داشت   حالا فکر کرده میبینیم کسانیکه سابقاً بوده و ما داستان ایشانرا

شنیده یا آنکه امروزه بچشم خود ایشانرا ملاحظه کرده می بینیم که فریب خورده گمراه
میشوند یا خودمان از عدم رعایت قانون فکر به نتایج سوء برخورده و معنی کلمات
خیرخواهان را معاینه مینمائیم   آیا از اول علتی سوای بیفکری در آنها یافت
شده یا آنکه عین علت است که همه را تباه و نابود ساخته است   و اگر از مهلکه
نجات یافته گم شده ها را پیدا کرده دوباره بسلامت و سعادت رسیده اند
آیا بدو اسبابی جز تفکر و تنبه در ایشان موجود شده یا تنها همین وسیله است
که از گمراهی براه و از شبهه بحقیقت برگشته اند

مثلاً   می بینیم امروز که چشم انسان بجمال دلفریب محبوبه ئی افتاده و از
دیدن رویش مسرت خاطر یافته و از زیب پیکر خود ساخته و بدرستی عیارش
سکهٔ اعتبار زده و قیمت هر متاعی را در جنب قدرش سنجیده این معشوقهٔ آفتاب جمال
شهرهٔ آفاق گشته شاهد هر بازار و منظور هر خریدار شده تا بامروز که سالها برو
میگذرد هنوز از حسنش نکاسته و از نظر عشاق نیفتاده در همه جا مرغوب است

و نزد همه کس مطلوب هر گوشی بکرات اوصافش را شنیده و هر چشمی اقلاً
یکبار رویش را دیده و بخوبی شناخته اند

مع ذلک چه سبب شده که یکعده اشخاص مفلس و گدا با دعای دانستن
کیمیا و ساختن طلا مخصوصاً و بیشتر اغنیای صاحب سیم و زر و متمولین مالک
گنج و گوهر بلکه سلاطین با تخت و افسر را فریب داده زر و سیم و جواهر و نفایس
و ملک و مال ایشانرا گرفته بجای آنکه از احتیاج بیرونشان آورده از همه چیز
بی نیازشان سازند بهمه چیز محتاج و بی نوایشان ساخته بکوچه گردی و خاک
نشینی نشان کشانیده وارد گورستان فناشان نمودند   و تعجب در این است
که با وجود آنکه تمام وعده های این شیادان دروغ شده ضرر و خسران فریب دادن
خود را احساس میکردند باز هم قدرت آنکه نسبت کذب و خطا بایشان دهند
نمیکردند   و همان صور شهادت را در مغز خود جای داده تعلیقات محالی را
که شرط وجود کیمیا شمرده اند تصدیق نموده   هرچه می گفتند می شنیدند و

هرچه میخواستند میدادند و باز در حال حرمان می گفتند تقصیر از ماست چراکه
از عهدهٔ فرمایشات استاد بر نیامده و بدستور او عمل نکرده میخواهیم کیمیاساز
شویم مثلاً در اول وقتی که این خیال در سر ما پیدا شد و دست ارادت
و شاگردی بایشان دادیم صریحاً فرمودند که مادام که خاکستر و طلا در نظرتان
فی الحقیقه یکی و مساوی نشود ممکن نیست مس را طلا کنید و ما میدانیم که هنوز
یکذره از مهر طلا در خاطرمان کم نشده پس تقصیر از ماست و در آن نسخهٔ عملیه
مرقوم فرموده اند که برادهٔ زر را باید در گوگرد و شوره حل کرده روی آتش
خشک نمایند که ابداً رطوبتی نداشته باشد و ما هر قدر دقت می کنیم باز رطوبت باقی میماند
با گوگرد و شوره آتش میگیرد و بجزء اعظم نسخه را که نمک خر برقیا بود با همه تفحص
که کرده ایم نتوانسته ایم بدست بیاوریم و بدتر آنکه از هر کس هم میپرسیم خود منکر وجودش
شده میگویند چنین چیزی نیست و گویا لازمهٔ فریب خوردن همین باشد که در طالبان
کیمیا پیدا شده تمام تقصیرات و خطاها را بر گردن خود گرفته مدعی را تصدیق و

مدعی را تقدیس نمایند و با وصف اطلاعات کامله و حساسات تامه که از حال
تباه و روزگار سیاه اشخاص گول و گمراه حاصل است دیگران را چه رسیده که
باز بدام هر حقه باز و کیمیاساز افتاده می بینند آنچه اشباهشان دیدند و باز نه
خود هاشان بخود آمده از این راهها باز می آیند و نه دیگران بخیال کشف این ازها
افتاده از این توهمات احتراز می جویند

چون بدقت غور و تأمل نموده علت را میجوئیم می بینیم که این قبیل اشخاص همانا
مردمان بیفکری بوده اند که چراغ عقل خود را کور کرده و از جادهٔ مستقیم تفکر
خارج گشته سر به بیابان گمراهی گذاشته در دام فریب افتاده اند

چراکه از همان آن که انسان بطمع خود یا بطمع غیر بخیال و آرزوی کیمیا می افتد
باید فکر کند که طلا چیست و از کی بوده و کی از او ساخته است می بیند طلا یک فلزی
است برنگ و وزن مخصوص که قبل از آنکه او بداند بدست قدرت الهی در شکم خاک
پرورده شده و این از آن قسمی است که دست بشر از ساختن آن کوتاه است

و فکر انسان از ترتیب ایجادش بیخبر پس میداند که انسان نمیتواند طلا بسازد
و فقط میتواند طلا را از معدن گرفته چیزی از طلا بسازد یا آنکه چیز دیگری با او ممزوج
داده برای خودش چیز ثالثی درست کند و سر حد قدرت بشر بیش از این نیست و اگر دیگری
هم که بشر است ادعای ساختن یا آفریدن طلا کند بکذب او قطع خواهد نمود و چون
دروغگوئی چنین مدعی کذابی را باور دارد فریبش نخورده میگوید

برو این دام بر مرغ دگر نه   که عنقا را بلند است آشیانه

و یک هیچ آدم با فکری هرگز باینگونه مدعیان توجه ننموده و هیچوقت باین ادعاهای
باطله گوش نداده از خطرات غوایت و ضلالت محفوظ خواهد ماند
یا آنکه بترتیبی دیگر فکر کرده میگوید اگر این سرکار آقا طلا میسازد با چه میسازد و چگونه
میسازد و چرا با ساختن طلا خویشتن را از فقر بغنا نمیرساند زیرا که فایده و علت
غائی کیمیا همین است و هر درختی که در آخر بر نیارد باغبان خردمندش از اول
نکارد و گذشته از این اگر یکفردی از نوع بشر طلا میتواند ساخت افراد دیگر هم

اگر بخواهند بهمکاریش میتوانند پرداخت و طلائی را که انسان بسازد طلای خدا
ساخته نمیشود چرا که هر چه باشد و بشود چون اگر از یک دایره خارج شود لابد
داخل دایره دیگری میشود و خارج از این دو قسم نیست و حال که چنین است خوبست
دوباره فکر کرده ببینیم آیا آنچه را خدا ساخته ما هم میتوانیم ساخت می بینید نمیتوانیم
و چیزهای بهتر و ارزنده تر از طلا هم خیلی است که خداوند آنها را آفریده و انسان
هم آنها را بیشتر در کار دارد پس اگر میتواند چیزی چنانکه خدا ساخته بسازد اول بساختن
آنها بپردازد و پیش از هر کاری قدری در ساختمان خودش دستکاری کرده نواقص
خویش را تکمیل نماید و واجب تر از همه آنکه حیات خود را حفظ کرده نگذارد شیرازهٔ وجودش
از هم بپاشد و مرگ را که بیش از هر چیز از آن گریزان است از خود دور کند و یا
اقلاً از کهنگی و اندراس قالب خود جلوگیری نموده یک روغنی برای چراغ عمر خود
تهیه کرده مانع از انطفایش شود یا آنکه لااقل یک فانوس حفظ الصحه اختراع
کرده شمع بقای خود را از باد اجل محفوظ دارد و باز نمیگوید طلا ساختن برای چیست

اگر برای اشتکه داده باحتاج خودرا درعوض ان بگیرد وخودرا از احتیاج بیرون
آرد چرا پس زحمت زیادی کشیده وترجیح بلا مرجح داده عین همان اجناس محتاج الیه
خودرا نمی سازد وچرا این حریص طماع همان طلاهای مصنوع الهی را هم با همه خوبی
که باو دارد میگذارد ومیگذرد پس هرچه را خدا ساخته بنده که خودش هم از این جهت
مانند آن مصنوعات است نمیتواند ساخت چه خاک باشد وچه طلا وبلاشبهه اگرکسی
فکر کند هرگز آرزوی ساختن طلا میکند ونه هیچوقت ادعای برابری با خدا
ولاکن همینکه انسان ازراه فکر منحرف شده دست ازان برداشت فور آگمراه شده
فریب میخورد ودردام فریبندگان افتاده اورا بخود میخوانند ومیگویند ما طلا
میسازیم وباحسان وکرم خود بتو می آموزیم تا از احتیاج خارج شده بسعادت
کامل نایل گردی ومن بعد نه ازبیم بی نوائی پریشان شوی ونه از کام روائی
مشوش گردی زیراکه چون زر داری همه چیز را در برداری زورآوران سر
بپایت نهند وگردن کشان چشم بدست گشایند بزرگان کوچکیت کنند وآقایان

بذکیت رأیت پسند خردمندان گردد وحکمت مقبول دانشمندان احترامت برهمه
واجب میشود واعتراضت برهمه حرام جان جهان میشوی وروح روان وبر
لشکر آراسته سلطان روی زمین میگردی او هم چون فکر نمیکند فریب
این الفاظ عاری از معنی را خورد دام را ندیده ونظر بدانه دوخته از حرص وطمع
بال میزند وبرخود میلرزد وازاشتیاق وآرزوی وصول قدم طاعت پیش
نهاده سر بقبول خم نموده میگوید زهی بخت بیدار وطالع مددکار که بدیدار روی
میمون شمایم رهنمون شد وخوشا ازاین سعادت که ببرکت وجود فایض الجود
حضرتت ازتنگدستی وشقاوتم رهاند اینک دست بذیل کرمت گرفته سر برآستان
عنایتت گذارده در مقام اطاعت وفرمان برداری حاضرم چه کنم وچه میفرمائید
آن شخص فریبنده هم بایک طرز وعشوه مخصوصی میگوید اگرچه کلید تمام گنجهای
دنیا در دست من است وازبرکت داشتن کیمیا وهمکاری با خدا اغنی بالله ایتم و
بچیزی محتاج نیستیم ودر نظر ما خاک وطلا یکسان است وهرچند از همه میگویند

با تمام سکنه اش برای ما آسان ولی عجالةً از صدق و صفای شما میشاید که مرا
بمنزل برده و بلباس و غذا اعانتم کنید که اکنون از گرسنگی درمانده ام و از
برهنگی شرمنده و از این خواهشها آزمایش فرزند نوزاد را که امیدوارم بزودی
پدر پیر و صاحب اکسیر شود میجویم و چشم آن دارم که چشم زخمی بروح پاک
عقیدتت رسد و از راه زبان جوئی و یاوه گوئی پریشانت نموده کم همت نگارند
که اگر لب بچون و چرا گشائی میدانم که در قلبت شکی هست و همین شک است که همیشه
تو را از وصول بحقایق باز داشته و تا آنگه شاگرد دل به استاد ندهد و سراپا گوش
نباشد هرگز استاد نخواهد شد چونکه نادان مرده را ماند و دانا زنده است و مرید
کور است و مرشد بینا شما باید همانطور که مرده در دست زنده بیجود است و کور دست
بشانه بینا گذارده بجودی خود یک گام بر نمیدارد خود را بمن سپرده در من فانی
شوید و از برای ما نابود گردید آنوقت است که تو از هرجهه من میشوی و چنانچه
خاک از نظر و اراده من کیمیا میشود از تو هم میشود و اگر چه هنوز تاب شنیدن

این حرف نداری ولی بدان که آنوقت میل بطلا هم نداری و آنکسی که سودای
زر در سر دارد شایسته کلیدداری خزینه حقیقت نیست و آنانکه نقش هوس و آرزو را
از لوح دل نشسته و آلایشهای جسمانی را از تن پاک نکرده اند تکیه بر تخت
ملک و ملکوت نتوانند زد و چون تمام اسرار را نمیتوان بتو گفت آنچه شرط بود
گفتم و کم کم روزی برسد که تو محرم اسرار شوی و دانای هر راز
چون این گمراه تازه از راه بی راه شده و از چراغ فکرش که بزودی خاموش
گشته دودی برمیآید قدری تأمل و درنگ کرده میگوید خوب من در فرمایشات
آقا حرفی ندارم و شکی هم ندارم ولی همه این چیزهائی را که از من میخواهد در
عوض طلا میدهند و منهم که تمنای کیمیا دارم برای همین چیزها میخواهم و
اگر این شخص صاحب کیمیا است پس چرا برهنه و گدا است و اگر نتیجه این عمل گدائی
باشد که من بتحصیل مقدماتش مایل نیستم و اگر طلا و خاک را یکی بدانم دیوانه ام
و چگونه طلا با خاک یکی است و حال آنکه دو تا است و من طلا را میخواهم که بدهم

خانه و باغ و نان و آب و هرچه میخواهم بگیرم پس اگر طلا میخواهم معنیش این است
که این چیزها را میخواهم و اگر این چیزها را نخواهم باید زندگی نخواهم و خودم میدانم کم
که زندگی را دوست میدارم و او هم مثل من است والا چرا اینجا نزد من آمده از گرسنگی
شکایت کرده قوت خواست و چرا لباس کهنهٔ من خوشحال شده پوشید
با اینهمه باز بواسطه آنکه میزان فکرش مستقیم نیست راه را کج کرده میگوید چه شد
که خود آقا میدانست و از ضمیر من خبیر بود که تا هست این شیطان خیالها را بکنم
و گذشته از اینکه کیمیا دارد غیب هم میداند و راستی من چندین سال است که امتحان
و تجربه کرده ام که هر کاری مزدش بیشتر است زحمتش هم بیشتر است و البته کیمیاگری
و با خداوند همسری کردن کار آسانی نیست و چون خودشان فرمودند که خاک و
طلا در نظر ایشان مساوی است صحیح فرموده و الا بکیمیا نمیرسیدند و اگر ایشان
دروغ میگویند پس چرا من نمیتوانم گفت و اگر قلب ایشان از این هوسات
پاک نبود چرا اینطور بی باکند و خود این فقر و بیچیزی اقوی دلیل است بر اینکه

دراقوعای خود صادقند چنانکه من که خانه و زندگی دارم طلا و خاکستر هم در نظرم
دوتا است بطوریکه اگر یک ذره طلا در یک تل خاکستر سراغ کنم همه را بر سر خودم
بیخته آن ذرهٔ طلا را بر میدارم و آن همه خاکسترها را میگذارم بلکه چون طلا را میخواهم
بهمه چیز [illegible] دیگر بگیرم خاکستر را هم ترک نکرده تصاحب میکنم و میدهم بچیزی دیگر
میگیرم [illegible] یعنی خاکستر و طلا در نظر من مساوی است آنانکه نه خود طلا و نه خود ار
خاکستر و شاید سرکار آقا هم منظورشان همین است یعنی چه طلا و چه خاکستر هیچ چیز
در دار [illegible] بی قیمت هست دوباره میگویم خیر این چه ظن خطائی است که در
من پیدا شد ایشان هیچ ندارند نه طلا دارند و نه خاکستر و من باید سعی کرده با صنعت
بجشم نفس الجشم که وقتی که خاکستر و طلا را براو عرضه میکنی فرق نگذارد
یعنی صد من طلا و صد من خاک و صد من نان و صد من آب و صد من همه چیز در
نظر من یکی شود والحق اگر این زحمتها را کشیده و عجالةً با این نفس سرکش دروغ
بگویم و بنا را براین گذارده قلبم را صاف کنم و آنوقت اشعهٔ سرکار آقا در آن تابیده

بعضی اینکه بگوییم خاک طلا شود طلا شده بهت ارزش دارد و حضرت ایشان صاحب
همین مقامند و اینجا دست روی چشم گذارده پف بچراغ فکر خود نموده خود را مرده
ساخته هرچه فکرش میخواهد روشن شود او را براه برگرداند مانع شده بدست خود
خاموشش میسازد و شروع میکند در تاریکی رفتن و در میدان کشتن نفس با طاغی
فکر فاتح و غالب گشته سپس با کمال صدق و صفا این کیمیاگر یا گدای راهگذر را انجا
برده هرچه دارد پیشکش کرده همه چیزش را نثار قدم او مینماید و با کمال فروتنی و
سادگی رو بآن شیاد کرده میگوید

بنده کانیم جان و دل برکف　　چشم بر حکم و گوش بر فرمان

وَالعَبدُ وَمافی یَدِهِ کانَ لِمَولاهُ　و چون مقدمهٔ با یک کشمکش و ستیز و آویزی
فکر خود را کور و عقل خویش را گم کرده تا بر دو قوه خداداد که توام وجودش بر آن
بوده غالب آمده و بگمان خودش از جنگ با نفس فیروز گشته و دو امر غلط را در وجود
یک مدعی کذاب تصدیق کرده یکی آنکه سرکار آقا کیمیا دارند و دیگر آنکه حضرت ایشان

غیب هم میدانند حالا هم که وقت عمل و موقع اخذ نتیجه است و میخواهد تو چیزی را وارسی
نماید کورکورانه با هر طرف و از آن طرف دست میزند و چیزی بچنگش بند نشده باز خود
میبازد و عوض آنکه مانند یک متعلم هوشیار هرچه از معلم می‌شنود دلیل آنرا پرسیده
خود را صاحب گوهر علم نماید اتصالاً با خویشتن جنگیده از طرفی آن فریب زن
مدافعه مینماید و هر وقت هم فکرش میخواهد اظهار حیاتی کرده او را بخود آورد بدست
خود خاموش و مغلوبش نموده در جواب سؤالات معقول و براهین او میگوید
خر اینطور نیست که تو میگوئی و همین حرفهای پوسیده و جعلیات مندرسه تو بود
که برای من سعادتمند هزار مشکل درست کرده بودی که باید در هر قضیه اول تصور
اجزاء نموده و بعد تصدیق نسبت کرده موضوع را با اسم و محمول را بشناسم
اضداد را جمع نکنم و نقیض را بمیان نیاورم حالا چشم کور شده ات را باز کرده
ببین که هیچ از این تصورات را نکرده تصدیق همه ادعاهای این بزرگوار را که تازه
بر من تجلی کرده نموده ام والحمدلله که تمام حرفهای تو دروغ شد هم جمع اضداد را

کرده هست و هم اجتماع نقیضین را نموده و افتراق هم فرموده روزم نوروز است
و نجنبم نیروز مگر این بزرگوار را نمی بینی که هم گداست و هم صاحب کیمیا از حقیقت
اشیاء باخبراست و خاک و طلایش مساوی الحقیقه در خوردن و پوشیدن و
همهٔ اوصاف خلق است و در ایجاد هویت اشیاء و علم بما یستتر فی الاشیاء لا خلق است
هم آدم است و هم خداست و از بزرگواری خودش هنوز ادعای نبوت هم نکرده
و این خوارق عادات و ضد الطبیعیات را هم معجز نشمرده و حال آنکه اگر من خودم
از این دریا قطرهٔ بیابم عالمی را غرق میکنم و اگر از این معدن خردلی بردارم
دنیا را با آنچه دراوست زرخرید خود میکنم خوب است خجالت کشیده دفتر دانشت را
بشوئی و در راه حقیقت بپوئی

و در اینمقام یکباره پا از دایرهٔ فکر بیرون گذارده و خوش خوش هرچه هم در
ظرف ذهنش بود بیرون ریخته آنچه را که او لا میدانسته از امور طبیعی عادی و
کارهای بشری است و از روی همان قواعد که جناب کیمیا مآب میفرمودند کار میکرد

والقصا لا دنبال دم و کوره و فقر و انبیق بود و همه دارائی خود را فروخته او دیده و
اجزای مادی میخرید و شب و روز در کار سحق و صلایه بود و فرمایشات حضرت ایشان
هم همه از این قبیل حالا چون مالیه این گول تمام شده و مستعد تشابه با غول است
لحن را عوض کرده اصل را تغییر میدهد و تمام این اسبابها و لوازم را ترک کرده
یک امر طبیعی را از طرق خلاف طبیعی میخواهد و تمام اوقاتش را بورد و ذکر و تصفیه
قلب و تسخیر اجنه و تعیین ساعت نیک و شناسائی شرف و پر کردن طلسم و امثالهم
مصروف داشته عمری هم با این اعمال در خدمت ایشان میگذرانند والقصا لا فریب
خورده راه خود را میزند و چون دیوانگان در پی مجهول میدود تا سرمایهٔ وقت
و حیات خود را در نهایت غم و الم و خسران و حرمان بپایان رسانیده و منتهی خیر که
در این گمراهیها بیابد یکی از این چند چیز هست

یکی آنکه برنج دق مبتلا گشته با کمال ناکامی و سوز و درد جان داده عالم وجود را
از کثافت خود پاک می سازد

دیگر آنکه یکشب که بخانه میرود می بیند سرکار آقای کیمیاساز تشریف برده و غیب
شده اند واو بالحیرت انداخته زمینهٔ خوبی برای سایر همکاران خود حاضر ساخته
که هرچه بخواهند بخوبی میتوان نقش زد و بقدری در ایام حضور با این دبنگ جفنگ
گفته که حالا از همان تعلیمات صنعت دریوزه را بخوبی آموخته روزها زنبیل گدائی را
پر کرده شبها در نزدم حاضر شده از طلبکاری گوهر مقصود دست برنمیدارد تا آنکه
جانش بجانان رسیده از تن برمیآید

بعض دیگر که خیلی زرنگ و خوش بخت هستند کم قابلیت و دیگر نگی خود را بحضرت ایشان
نشان داده آقا هم صفا کرده اسرار گو را که لایق هر بی سر و پا نیست برای آنکه
چنین علم شریفی از میان نرود و سینه بسینه باهلش برسد باین مرید با سر و پا
میگوید که فرزند چون تو حالا دیگر منی و اوصاف خود دیت و منیت را در بوته ها
سوخته و نابود ساخته و مس قلبت از محک امتحانات خالص بیرون آمده بتو میگویم
و زنهار که اگر سرت برود سرت نرود و اگر میخ بکلمات گوبند بشکیبائی ساخته

این راز را فاش مساز که آن وقت بعد از یکسال بعین دیگر که بصورت دیگری باین
دار فانی بر میگردی باید غمناک شوی که علم بدست ناکس افتاده و خنجر در کف مست
و بعد از این مقدمات دل بده و بفهم که چه میگویم اینکه شنیده میگویند مس طلا
میشود دروغ است و این خرها را گول میزنند و از این حرف من نرنجی چرا که
خودت و خودم رندانه میدانیم که ما هم از اول چقدر دیده و زیر بار رفته و مستعد خر پرست
ولاکن ممکن است [illegible] این جمله را رنگ کرد و [illegible]
چون با تو صفا کردم سکه زدن را هم بتو یاد میدهم که پول قلب بزنی و ترویج
کنی و درست سود را راه میندازی و این کلمه سر الاسرار را هم بتو میگویم که
از هر جهت خیالت راحت باشد و مبادا که وقتی بفکر حرام و حلال و اشتغال ذمه
و این موهومات بیفتی بدانکه اصلاً مال مال الله است و آنهائیکه جلوش را گرفته اند
دزد خانهٔ بابایند دیگر چون بیشتر تاب بیاوری معطلت نمیکنم و چون نصیحت شرط
هدایت و دستگیری است گوش هوشت را باز کرده این کلمات را در سینه

نقش کرده هیچوقت فراموش مکن که اگر این نصایح من از نظرت برود سرت را

بباد خواهی داد

اوّلاً بدان که پول قلب را در بازار صرافان خرج میتوان نمود پس همیشه به زرِ

بی بصیرت بده ثانیاً زیاد سکه مزن و خرج مکن چراکه آنوقت خیلی زود بدست

صراف رسیده از همانجا رد تو را گرفته در کنج هر گوشه و زاویه که باشی دستت را

گرفته بیرونت می کشند و هزار جور بلا بسرت خواهند آورد و دیگر آنکه در خاطر

نگهداشته هر جا میروی زود از آنجا بیرون رو که اگر بخواهی تنبل شده تخته

پوست را درست پهن کرده بخوابی بازارت ابراز و مشتت باز شده نقشت باطل

میشود و بخانه بدست هر کس و ناکس گیر کرده بلاها بروزت میآورند و این

آخرین نصیحت من است بتو خوب هوشیار باش و هرگز یادت نرود همیشه با

کسی که به امش کشیده و میخواهی دست اندر کار بشوی اوّلاً او را بهمان امتحانی

که خودت را امتحان کردند امتحان کن و خوب بپای کارش باش که آیا هیچ حاصل

میشود که زیر بار رفته یکچیز بوده و نشدنی را قبول کند یا اگر بار را می اندازد و اگر

یک باری بار رش کردی باز مفت باش که دنبال افتاره میآید یا اگر در زنگ انداختن

بار و خیال فرار هست اگر به مقام مفت خودت را باو همان جور که هستی نشان ده

که اینجا نقشت را له کرده خودت گرفتار میشوی و از این ور پایت بیرون نمیرود

و من از استاد خودم شنیدم که میگفت خیلی از کیمیاگرها را بعد از آنکه پا به

حرف داده اند و رازشان از پرده بیرون افتاده بدست سیاست حکام افتاده

دست و پایشان را بهم بسته گذاشتشان روی کوره که خودشان برای

گداختن اموال دیگری آتش کرده بودند زنده زنده سوزاندندشان و در دقتی که

آن بیچاره میسوخت و فریاد میزد می گفتند میخواهیم روغن بدنت را گرفته اکسیر

درست کنیم چراکه تنها تن تو گوگرد احمر است

و لاکن بعد از همه این حکایتها سیرت را عوض مکن و هیچ خیال مناکه در صورتی

که نبود امثال من و تو قلندری را سالها سلندر کنند و انجور حقه را سوار کرد

مارا از زیر پالان کشیدند ما هم حالا دیگر رندیم و هزار رنگ میریزیم که اگر همان
استادهای خودمان هم به بینند مات شده ای والله رابگویند وانهم چه خیالی
است آسوده باش که تا خر هست ما پیاده نمی مانیم وانهمه مردم که روز و شب
کار می کنند و بار میکشند برای آنستکه چهار تا رند حقیقت شناسی را مثل من و تو
نان بدهند واین بهترین نتیجه و منتهی فایده ایست که در علم کیمیا گری (علم تجزیه
و ترکیب و دوا سازی که اولا کیمیا گفته شده چیز دیگر بوده است) و عوالم گمراهی
و فریب یافت میشود یعنی بعد از انکه انسان از راه مستقیم خارج شده و کارگاه
فکر خود را تعطیل کرده پیروی غولان بیابان ضلالت و همراهی دزدان راه
غوایت را نمود گاه میشود که تدریجا تبدیل سنخیت و تغییر جنسیت داده با دیو و دد
می پیوندد و مردم فریبی را پسندیده بشغل راهزنی و آدم خواری اشتغال
ورزیده چنین زندگی و کسبی را تحسین هم کرده از جنس آدمی میگریزد و اعمال
و اخلاق آدمیان را تقبیح کرده در حسن و صحت عقیده و رویه خود دلیلها میتراشد

وچیزهائی میگوید که بیان تفصیلش منافی با مقصود اختصار است
ولی ما دام که فکر ما از روشنی و استقامت نیفتاده و از صورت انسانی مسخ نگشته
و از جنس حیوانات مردم آزار و آدم فریب نشده ایم نه گول شدن و غول دیدن را
برای خود می پسندیم و نه گول زدن و غول شدن را برای دیگران لیکن
از انجائیکه نمونه بدست آمده باید بدانیم که هر صیدی را با یک دام و دانه نمیگیرند
و صیادان نوع بشر هم هنوز از خوردن گوشت اولاد آدم سیر نگشته و
از درندگی هم دست بر نداشته اند پس هر قدر ما بیدار بوده شبهات را ترک و
مُشتَبِهین را رد کرده و از فریب خوردن و گمراه شدن پرهیز نمائیم انها هم
که در صدد فریب و گمراهی ما هستند بیشتر در پی ما دویده و دام و دانه ها و اشکال و
الحان را تغییر داده از راههای دیگر ما را گمراه می سازند پس ما هم باید همواره
فکر خودمان را جمع و حاضر داشته نصایح بزرگان و نیاکان خودمان را فراموش
نکرده از هیچ غولی گول نخوریم و چشم بآثار و نتایج دوخته مشتبهات را غور رسی

نموده بدانیم که اگرچه غول بشکل خضر درآید ولی از بسم الله میگریزد واز
لب خضر رادوسش آب حیات میدرخشد اما از دهان غول عفونت سر دار بر میاید
خضر مارا بدلایل و آثار دعوت میکند واز هزار کلمه یک کلام متضاد و متناقض
ندارد لاکن غول مبانی و اصول ندارد و در هر جزئی از قضایایش جمعی از
اضداد مندرج است دیو بجای سلیمان می نشیند و خاتم او را بدست میگیرد
اما چون انگشت سلیمانی ندارد خواص آن نگین باقی نمیماند گوساله سامری
بانگ میزند اما کلمات با معنی کلیم گو مارهای سحره اسباب حیرت و وحشت
نظارگان گشت ولی اژدر موسی که همه را بیک کام ببلعد کجاست
مسیلمه هم دعوت پیغمبری کرده کلماتی داشت و از پردلی خود هم بر سر میگذاشت
اما معجزات متحدی و احکامات احمدی و مظفریت اسلامی را نمیداشت و همیشه
سحر با معجزه پهلو نزند دل خوشدار سامری کیست که دست از ید بیضا برد
و کر نه همانطور که در عصر حاضر ظواهر امور تغییر کرده علم فریب و گمراهی و

صفت درندگی و آدم خواری هم ترقی کرده است و مارا بدامهای
تازه و اشکال نو ظهور فریب داده نابود مان میسازند و چون بکمال دقت
ملاحظه کنیم میبینیم که نسبت فیمابین تفاوتی نکرده است
یعنی اگر در سابق کشتی بخار و راه آهن و تلگراف و تلفون و قوه برقی و عکس
(اتومبیل) (ایراوپلان)
نوری و مارزنبی و مرغ هوائی نبوده است ولی میبینیم که اکتشافاتی و ترقیاتی
از برای نوعی از جنس بشر حاصل شده است علوم شعبده و نیرنگ و حیله گری
هم ترقی کرده است دروغگوئی و آدم فریبی و ستمگری و خونخواری و
و خودخواهی و شهوت پرستی هم شیوع یافته کما اینکه امروزه ادعای
کیمیاگری بوضع قدیم با جل بندی و تخته پوست و چهره زرد و لب کبود و دندان
بودر چسبانیدن و پا پی آه کشیدن و چشمها را دور گردانیدن و باسمان نگاه
کردن خیلی خنک و رسوا است و لاکن حقیقت این علم و عمل از میان رفته و
ترقیات کامله هم کرده است زیرا که حقیقت این عمل مذموم و شغل حرام ...

که یک عده اشخاص گول خور بدست چند نفر مکار بکار افتاده مال و جان
آنهارا تمام و تباه کرده مرگ اینهارا با زندگی خود شمرده و از آتش تباهی
و ناکامی میسوختند و این بعیش و شادی میپرداختند و چون آنوقتها هنوز
بنی نوع انسان ترقیات فایقه نکرده و بقول بعضی روزنامه نویسهای چاپلوس
که آنها هم روح شعرهای امثال قاآنی را ترقی داده و صلهٔ شعر را با بونهٔ روزنامه
تبدیل کرده اند هنوز عصر معجزات و خوارق عادات نشده بود حقیقت کیمیا
گری هم هنوز از یکعده معدودی تجاوز ننموده مثل این عصر بسط نیافته و
از افواه بجماعات نشر نکرده بود و یکدفعه صد هزار کیمیاگر و پانصد کرور بقیهٔ
گول خور دست بکار نشده و دود کورهٔ آن کیمیاگرهای قدیم فقط بعضی
خانهها را تاریک میکرد اما امروز بیشتر افق آسیا و افریقا بانضمام اکثر
فقرا و رنجبرهای اروپا و امریکا از دود آتش کارخانجات این کیمیاگرهای عصر
ترقی و تمدن ویران و تاریکست و اگر در ایام سابق یکیک از اولاد بشر

فریب خورده گول میشدند و بوعدههای غولان یعنی دروغگویان دل داده با
آنها دوست و همراه میگشتند و چون وارد بیغولهٔ آنها شده مهمان را میکشتند
و گوشتش را میخوردند در دورهٔ ما غولها لباس انسان پوشیده ده ده و صد
صد وارد شهرها شده فریاد اهالی آبادی را بفلک رسانیده از ولوله غلغلهٔ
روز محشر را برپا ساختهاند و چون بهمان نسبت که فعل گول زدن در ایران ترقیات
زیاد کرده استعداد گول خوری هم بیشتر شده است اینطور عرصه را بهمین میدان
گشاد چیده و با همین روح کیمیاگری ملیونها نفوس را گدا و سرگردان ساخته
بیک لقمه نان و یکجرعهٔ آب محتاجشان نموده اند و در منازل اولاد آدم مسکن
کرده هم بر دوششان سوار میشوند و هم گوشتشان را میخورند و هنگامه غریبی است
واقعاً سزاوار است که خوب فکر کرده ببینیم کیمیاگران این عصر چها که نکرده
و چها که نمیکنند طلا و نقرهمان را گرفتند که گرفتند جواهرات نفایس
و زینت آلات را هرچه بود بردند که بردند حتی آنچه را هم که پدران ما بدست خود

یا بعد در حوادث در زیر سنگ و خاک برایمان مخفی کرده بودند یا محقق شده
بود بیرون نیاورده و نداده‌ایم که دادیم خانه و ملک خود ما را بایشان نسپردیم
که سپرده‌ایم مزدکار و رنج دست خود مان را هر روزه مثل بنده تسلیم آقایان
نمی‌کنیم که می‌کنیم بندگی و خدمت که از ایشان نمی‌نمائیم که می‌نمائیم ما شاگرد
و بنده و ایشان استاد و آقا نشده‌اند و نشده‌ایم که شده‌اند و شده‌ایم
افکار و عقاید و اخلاق خود ما را مشابه آنها نکرده‌ایم که کرده‌ایم مختصراً
آنها چه نکرده و نمی‌کنند و ما چه نشده و نمی‌شویم الله از این عصر ترقی که
چگونه فریب خورده همراه غول میرویم و در این چند روزه زندگانی خود
با کمال وحشت و خستگی گذرانیده یا هنوز قوی آدم از پوستان شنیده
هراس میگیرند و زنده که شما را میخورند یا درست خوی غولان گرفته بهمراهی
ایشان انسان فریبنده و آدم را گرفته میخوریم و لذت هم میبریم آه از این آخر
دوره گمراهی و عجیب العجب از این غفلت و سادگی که گرد ما اهالی این مملکت

بلکه ضعفای کل دنیا را فرا گرفته است که بهیچ صیحه بیدار نمی‌شویم و از
هیچ ضرری پند نمیگیریم چه شده و سبب چیست که هزاران هزار کسبه و عمله
و فعله در زحمت کشیها و صاحبان املاک و اموال در مشقت و ضررند و یوماً
فیوماً بایک قاعده خلل ناپذیر پریشان‌تر و بی‌چیزتر و ذلیل‌تر شده از همه چیز
محروم گشته رو بمرگ و فنا میروند و یکعده کمی با اسامی مختلفه از قبیل متمول
و سرمایه‌دار و ملیونر و امثالهم که اگر درست حساب کنیم شاید بنسبت صد هزارم
هم در جمع بشر ندارند صبح و شام در برابر آئینه‌های مزین ایستاده به آرایش
جمال و صاف کردن لباس خود پرداخته توالت مینمایند یا عقب میزهای
خوراک روی کرسیها نشسته مشغول عیش و نوش اند یا از پنجره‌ها سر کشیده
بر این مردم کارگر در زحمت کشهائی که در آمد و شد نگاه کرده تفرج می‌کنند
و با خود میگویند تا اینها بارکش و حمالند ما صاحب مال و اجلالیم ما که
بشادی ناکامی آرزومندان دست بر زلف یار گرفته در خیابانها و میدانها

خوابیده و تبسم کنان بیکدیگر میگویند تا این قرنها قصصهای بیهوده میگفتند
وصل شیرین بکام خسروهاست . و گاهی داستان کهنهٔ تغرق فرعون و قصه
فرمانفرمائی قبطی بر سبطی را در سواری بر گردونهای آبی و آتشی نو نموده و هم
میگویند حکایت موسی و عصا هم افسانهٔ بی حقیقتی بیش نبوده است گاه
بمجلس بال حاضر شده از شدت فرح میرقصند و برغم غمناکان میخندند زمانی
بسر کشتی عمله جات تشریف برده وقتی بتماشای کارخانه جات ساعتی بازدید
املاک میروند و چندی برسیدگی اموال روزها مشغول دیدن دفاترند که
از حاصل زحمت دیگران چند جمع شده و شبها در تیاترخانها جمعند که در راه
عشقبازی کدام دلبر تازه خرج نمایند و رسمی کون در ترقی است و کار زمان
خیلی بالا گرفته و لاکن همه چیز بیک نسبت ترقی کرده است و اگر نبودند [illegible]
که بحقیقت شناسی و خداترسی و خیرخواهی خودشان از قوت و قدرت زور
مندان و ستمگران بکاهند حالا دیگر اسمی از نوع انسان باقی نبود

چنانکه اگر در تواریخ و قصص گذشتگان نگر کرده بایک میزانی بسنجیم می بینیم که
آن کفه را که جباران و ستمگران زیر پا گرفته اند (مگر اوقاتی که خود ستمکشها بیدار
شده حقوق خویش را استرداد کرده اند) اغلب اوقات سنگین تر بوده است
از کفهٔ ستمدیدگان و ناتوانان و حالا هم بنسبت ترقی عالم کفهٔ سنگینی سنگین تر
شده است و کفهٔ سبکی سبک تر گردیده و چون خوب دقیق شده فکر می کنیم
می بینیم روی هم رفته عصر خوشی نیست و چه بسیار چیزهای مفید و خوبست که عوض
ترقی تنزل ناخوش هم کرده است

مثلاً بحسب ظاهر تجارت خیلی ترقی کرده است و در قدیم الایام نه این راههای
آهن بود و نه این کشتیهای بخار نه تلگراف بود نه تلفون نه این اندازه ارتباط در
مردم بود و نه اینقدر معاملات واقعاً کاغذهای پستی و اسناد و دفاتر تجارت مرفوع را
اگر بوزن در آورند که در هر سالی بمصرف لازم التحریر تجارتخانهٔ دنیا میرسد شاید
معادل باشد با وزن آهنی که یکسال در قدیم الایام برای استعمال اسباب و آلات

جدیدی بکار میرفت کجا در سابق اسمی از بانکها و کمپانیها و میلیونرها شنیده شده
سرمایهٔ تجار پیش اگر هزار اشرفی بیش میشد دیگر از زیادتش تشویش نبود حالا سرمایهٔ
هزاران هزار لیره را خوف تباهی زیاد است یکی از سیاحان فرانسه که در اواسط دورهٔ
صفویه بایران میآمده و تجارت را رواج میداده مینویسد که صدر اعظم
میمونست دویست هزار تومان (۲۰۰۰۰۰) برای دولت قرض کند و باشکال افتاده بود
حالا دولت ما قریب هشتاد کرور (۴۰۰۰۰۰۰۰) شاید قرض دارد و باز برای اصلاحات
لازمه و حفظ منافع خارجه بعضی از وزرای دیپلومه و مطلعین باوضاع سیاسی
عصر زمزمه کرده یکقلم صد کرور دیگر استقراض را لازم میدانند و اگر وکلای
آتیه هم مقتضیات دانند و تصویب کنند هیچ اشکالی ندارد (چونکه مملکت ایران
با تمام مسکنتش باین قیمتها ارزش دارد)

اگر بخواهیم کاملا ترقیات تجارت این عصر را بگوئیم دفتر دیگری لازم است
همین قدر بطور اختصار و وجه انصاف میگوئیم درست میگویند کسانی که میگویند

عصر عصر تجارتست یعنی کارخانجاتی که کشتی زره پوش و توپهای مسلسل و
تفنگهای جدید الاختراع میسازند کارگر تجارند سربازها و سوارها و توپچیها یکه در
میدان مشق بحرکات نظامی ورزش کرده و در روز جنگ سیلها از خون خود
و دیگران جاری میسازند جان نثاران تجارند وزراء و امراء و صاحبمنصبان
بری و بحری که نشانهای افتخار و علامات شجاعت و بهادری را بر سر و پیکر خود
میزنند مأمورین حفظ و تحقیق و وصول و ایصال مال التجاره تجارند حکماء و مقننین
و شعرای اینزمان که کتابها در تعیین حقوق و تحدید حدود نوشته و از نظم و نثر خود
دستانها سروده اند قضات و وکلای مرافعات و محاکمات و مداحین
تجارند و چون گنجهای سیم و زر و سرمایه های نقدی عالم اصل سرمایهٔ تجارت است
و بطورهای غیر مستقیم و پرپیچ و تاب دارائی و مزد کار دیگران هم فرع و ربح
تجارت است و چون هر چه بعد از این بر عمر عالم بگذرد بر ثروت آنها افزوده میشود
پس هرچه هست و آنچه باشد چه در حال و چه در استقبال بالاخره از برکت وجود

کیمیا نمود و اصل اصیل تنزیل مال حلال و مایهٔ جلال تجارت است و هرچه بگوییم تجارت ترقی
کرده و تجار این عصر سود برده و باین ترتیب هنوز هم ترقیات می کنند و منافع میبرند
اغراق نگفته ایم ولی از این تجار و منسوبانشان که بگذریم طرفهای این تجار و خریداران
این اجناس را ملاحظه خواهیم کرد که بهمان نسبت که آنها منفعت برده و ترقی کرده اند
این مغبونها خسارت برده و تنزل کرده اند یعنی هرچه داشته اند در این میدان مبادله
یا فریب خوری داده و میدهند و بیش هم نخواهند داشت و همچنین سیاست
پولتیک را ترقیات بی اندازه داده و دایرهٔ حریت و مساوات را تا هر جا تصور
شود وسیع کرده اند ولاکن چه حریتی و چگونه مساواتی ظاهرش چون گور کافر
پر حلل باطنش قهر خدا عزوجل و از طرف دیگر مشاهده میشود که همین میزانها
بازار اخلاق کاسد شده و یکبارگی از قالب الفاظ قبض روح نموده هیچ شرط
و عهدی پابند نیستند مگر آنکه از عهدهٔ عهدشکستن برآیند و بالصراحه میگویند و
مینویسند که حق با قدرت است و چشم سیاست کور

شکل صلیب را نقش پرچم جهانگیری کرده و حقیقت مسیح را فراموش و اقوال آن
مردم فریبی شده و اعمالشان حیله کاری از موضوع خارج شویم میخواهیم درست
فکر و غور رسی کرده ببینیم کیمیاگران این عصر چه می کنند و چگونه حقایق را مشتبه
ساخته اند و ما را چه کیفیت گول زده و تمام دارائیمان را ربوده در عوض آنهمه اموال
جز دم سرد و دل پر درد چیزی برایمان نمانده و هنوز هم به نهادی و خیرخواهی
این کیمیاگران باور داشته در پی باد میدویم و از متابعت غول بر نمیگردیم
می بینیم یکی از احکام و قوانینی که منفعت و سعادت عمومی را حفاظت و صیانت
کرده سد سدیدی از برای هجوم و تجاوزات جانوران آدم خوار بود و ما از پرتو تعلیمات
عالیه شریعت اسلام داشتیم همانا حرمت ربا و تنزیل بود و مادامی هم که این
قانون را مجری و مرعی میداشتیم همه با یکدیگر برادر بوده نه بغضی از هم در دل
داشتیم و نه این قدر مکر و حیله هر یک در پی کاری بودیم و سعادت جامعه را
موجود ساخته جمعی بیکار نمی نشستیم و جماعتی را از شدت کار و زحمت نابود نمی ساختیم

و چون حکمت و فلسفه این قانون را هم میجو استیم بفهمیم باید کسانیکه در کشف

و معلوم میشد

زیرا که می گفتیم پول فی الحقیقه خودش رافع احتیاج ما نیست چرا که نه غذای

ما میشود نه لباس نه مسکن ما میگردد و نه دوای ماست با آن اسباب و افزار هم

نمیتوان ساخت و ظروف و اوانی از آن هم بحکمتهای دیگر برما حرام نموده اند که شاید

بیشتر متفرع بر همین اصل بشود زینت و زیور هم که از طلا ساخته شود مذموم شرع

و عقل است و پیغمبر و ائمه و صحابه هم بر خود نمی گرفتند و آن هم حدی دارد

و فقط عمده مصرف و فایده که از برای طلا و نقره در عالم خلقت میتوان تصدیق

کرد همین است که در تمام دنیا تا قبل از رواج بازار کیمیا گری با تنزیل جوری

معمول بوده است یعنی از برای سنجیدن قیمة اجناسی بود که حسب الضروره

بایست مبادله نمود و اگر یکنفر مالک یکمثقال طلا میشد کاشف و حاکی از این بود

که بقدر آنکه پنج پاره من گندم تحصیل کرده باشد یا هفت جفت کفش دوخته باشد

یاده من آهن را بیل و کلنگ وغیره ساخته باشد یا بیست روز که فرضاً بحسب

اشتغال بکار صد و هشتاد ساعت عملگی کرده باشد این شخص کار کرده است

پس اصلی را که بشر میتوانست اتخاذ بکند و بالطبیعه و بحکم شرع و عقل مجبور بقبول

آن بود همانا باهم مرابطه و معامله کردن و تبدیل اجناس بود و اخذ طلا و نقره

و مواد فلزی دیگری هم که برای اجزاء آنها بدون غل و غش در هر دولت و

مملکتی بنام جامعه خودشان سکه زده معیار سنجش و میزان ارزش اجناس قرار

میدادند متفرع بر همین اصل مبادلات جنسی بود و در آنزمانها که راستگوئی

و درستکرداری و حفظ عهود را از اخلاق حسنه میشمرده و هیچ ملت و مملکتی نبود

که قایل بحقیقت و واقعیت نباشند و این چیزها هرگز محل نزاع و اختلاف

نمی گشت یک مثقال زر خالص رومی و فرنگی و مصری و هندی و چینی

و ترکی و ایرانی و عربی معادل و مساوی الحقیقه و القیمه بود با یکمثقال طلای

موصوف دیگران و نقش بر سکه را اگر میخواستی در حقیقت یاده و جنس طلا

بد خلقت بدی آنقدر بچنین آدمی میخندیدند که دیوانگی خود را تصدیق میکرد
چه رسد به آنکه یک ملتی و یا یک دولتی اگر بر دو مثقال و نیم نقره اسم خود را میزد
ملت دیگری چهار مثقال یا قدری کمتر نقرهٔ خالص مسکوک خود را بدهد و آنرا
بگیرد نه آنکه طلا و نقره اینطور باشد بلکه هر متاع و مالی را ملاحظهٔ ماده و صرف
وقت انسان را نموده با یکدیگر مبادله میکردند و بنسبت مالکش هرگز قیمتی پیدا
نمیکرد یعنی اگر یک جواهری را یکنفر پیدا میکرد که بحکم قانون و دین مال او
میشد و بصراف عرضه میکرد دو هزار تومان بهای او را می سنجید همان هزار
تومان را باو میداد چرا که میدانستند و باور داشت که خدا ناظر او است و گول
زدن حرام و چنین کاری سزاوار غول است نه انسان و ممکن نبود که باو بگوید
این نگین سنگ است و ارزشی ندارد و من محض شفقت یک اشرفی بتو میدهم
چه که شاید او چون جواهرشناس نبود میداد و اینها چون آدم بودند در هر
مملکت و ملتی که بودند دروغگوئی را عقلاً و شرعاً بد و حرام میدانستند

همچنین اگر خود صراف هزار تومان میداد و آن جواهر را میخرید خجالت میکشید که
بگوید دو هزار تومان و بموجبی که شرع و آئینش اجازه میداد و عمر خود را در نشستن
عقب صندوق صرافی صرف این شغل کرده بود بر آن علاوه کرده بهر کس میخواست
میفروخت و اگر این نگین دست بدست بدست شاه و امپراطور میرسید
بنظر صراف میرسانیدند و ارزشش را میپرسیدند برعایت انتساب سلطان را
نمیکرد و علاوه قیمت ننموده از دروغگوئی و فریب زدن کناره میجستند و از
آنجائیکه ترقیات این عصر را نداشتند بکمال صحت و درستی باور داشتند که
هر کس آدم است و شریک خانهٔ بشر باید یک کاری داشته باشد و یک چیزی
برای بازار عمومی حاضر ساخته بدهد و چیزی دیگر که محتاج به است گرفته بخانه باز آورد
و چون چشمشان باز و عقلشان روشن بود گول نمیخوردند و گول نمیزدند چرا
که میدانستند اگر چه یکنفر ساده و چشم بسته را هم گول بزنند برای خودشان ضرر
دارد . و چنین کاری در نظر انسان با وجدان و دین دار مثل آنستکه شخصی با دست

خودش یکی از اعضا و جوارح خود را لغو و بیکاره سازد و بهمین واسطه میدانستند
که سرمایه های حقیقی و ما یحتاجهای بشری را خداوند آفریننده بشر مفت و بلاعوض
داده است و تنها وقت انسانست که سرمایه گران بهای عمرش باشد در کارهای
خود صرف نموده میزان قیمت اجناس را از روی آن تخمین و تعیین می نمودند
یا انکه بوسایل مشروع دیگری مالک چیزی میشدند در هر صورت ماده و مدت لازم
داشته هیچ را بهیچ میخریدند و هرگز چیزی در عوض هیچ نمیدادند و خود را گول
و دیگری را غول نمی ساختند و چون عمر و وقت انسان را قدر و قیمت گذارده
اخلاق حسنه را محبوب و محفوظ میداشتند هر کاری هم که بیشتر صرف عمر لازم داشت
محترم تر و پر قیمت تر شمرده و آنچه کمتر صرف عمر میخواست کم قیمت تر بود و همچنین
مواد اجناس و دوام مدت وجود آنها را هم ملاحظه کرده یک نکته در این باب
نبود که رعایت نکنند فرضاً اگر یکنفر خشت گلین میمالید چون تحصیل این علم
و صنعت را در ظرف یک روز میکرد و بعد از یکهفته شاگردی استاد کامل میشد

وماده آن هم که خاک و آب بود تحصیلش آسان بود چنین استاد خشت مالی که در
هشت ساعت پانصد خشت می ریخت یکمثقال نقره خالص یعنی یکقران میدادند
و شخص معمار را روزی پنج قران اجرت میدادند بجهة آنکه ترقی از عمر خود را بایستی صرف
آموختن علوم لازمه و مقدمات فن معماری نماید این بود که مدت اوقات گذشته
عمر او را منظور داشته بر اوقاتی که مشغول بعمل خویش بود علاوه نموده قیمت آنرا
میپرداختند و بهمین قیاس اگر کسی چندین سال از عمر خود را صرف تحصیل علوم لازمه
کرده حقاً بر مسند قضاوت می نشست و محاکمات جماعت را بعدالت و قانون
قطع و فصل مینمود قیمت اوقات تحصیل و ایام اشتغال او را از بیت المال پرداخته
احترامات شایان هم میدیدند تا دیگران هم این قدردانی و حق شناسی را دیده بتحصیل
علوم مفیده در رغبت کردند آن قاضی هم شکرگذار بوده جز خداوند و احکام و قوانین را
رعایت نکرده نه در مقام اخذ رشوه بر میامد و نه از افلاس بگدائی می افتاد وهکذا
یکنفر سرباز را ماهی سه تومان میدادند سرهنگ را ماهی ده تومان داده سرتیپ را

بیست و پنجتومان میدادند چرا که مقداری از عمر آنها صرف تحصیل مقدمات می‌شده
و نه اگر سرتیپ در وقت رفتن حمام و ایام سلم پیشاپیش سرباز و سرهنگ میرفت
بلکه در روز جنگ هم او پیش آهنگ بود و اول کسی که تیر و تیغ را بسر و پیکر خود
میگرفت او بود و همچنین اگر یکنفر تاجر شکر از هند میآورد و تریاک ایران را بچین
برده از طرفین رفع حاجت میکرد قیمت عمر خود را که صرف این راه نموده بود از کسانی
که دو مثقال شکر میخواستند و نمیتوانستند بهند رفته بیاورند میگرفت و بهمین ترتیب
تمام کسبها از مرتبهٔ ادنی گرفته تا بدرجهٔ اعلی برای این بود که یکی از کارهای مفید
اجتماعی را تعهد و مهیا کرده برای کمک و معاونت همدیگر مبادله نموده حوائج
نوع را رفع نمایند و چون گاه میشد که مثلاً یکنفر کفشدوز که پاپوشی برای برادران
خود میدوخت هنوز کفشی را که بدست گرفته بود تمام نکرده برای شام خودش نان
نداشت شخص خبّاز نانش را بقرض میداد و کفاش آنشب را گذران نموده فردا
کفش را دوخته و پرداخته پیش خبّاز میآورد و بکم و زیاد قیمت کفش و طلب خبّاز

حساب کرده در این معامله هر دو جواب بهیچوجه ترهم نشده بواسطهٔ این اعتماد دیگر بهم
نموده بودند همدیگر را راستگو و درست قول هم دانسته با وجود اینکه هیچیک چیز
مفتی بدیگری نداده بود تا زنده بودند ممنون احسان یکدیگر هم بودند و از این مثال
می‌فهمیم که همیشه اگر انسان نمیتواند بتنهائی زیست کرده تمام احتیاج خودش را
بدست خود درست ساخته در یک مغاره زندگی نماید و اگر چنین کند دیگر انسان
نیست و اجتماع و ارتباطی با سایرین نداشته نمیتواند از تجربیات و اکتشافات خود استفاده
کرده و همچنین از معلومات دیگران استفاده نموده هر روز یکقدمی بطرف سعادت
بردارد و انسان بالفطره مجبول و مجبور است که هر یک یک شغلی را پیش گرفته یک
متاعی برای بازار عمومی حاضر ساخته در مبادله گذارند همچنین مدت اشتغال انسان
هم بکارهای مفیده تفاوت میکند و شاید کاری را که بدست گرفته سالها باید بگذراند تا
باتمام رسانیده بمعرض مبادله درآورد و آنوقت هم ممکن است که نقداً خریدار
پیدا نکند پس قرض و استقراض هم لازم آمده فرار از این قانون نمیتواند

و بهمان اندازه که اصل تبادل اجناس مستلزم تعاون انواع و افراد جنس بشر
بوده و بهمین بنا است که مبتنیات عالم بشری را ازاید و شد و گفتگو و احسان
بهمدیگر را نگاهداری کرده از خلل و تزلزل باز داشته است

اساس قرض و استقراض هم بر رفع حوائج اضطراری و جبلّی بشری تأسیس
شده و اعتماد و اطمینان و صدق و وفا هم از مؤسسات اوست بلکه چون
اصل مبادله بحسب ظاهر چیزی بعوض چیزی دادنست ملاحظه میشود که اگر کسی
متاعی ببازار برده و جنسی در عوض میاورد دیگر امتنانی از کسی نداشته و شاید
بایع و مشتری هم یکدیگر را هم نداشته و نپرسیده باشند اما قرض دادن و ادای
قرض کردنست که همدیگر را بدرستی و راستگوئی شناسانیده مادام العمر از
هم خوشنود بوده هرچه تصور شود باعانت هم خواهند کرد و اگر کسی معطّل
و محتاج گشته و دیگری رفع حاجت او را نموده و او هم وفا بعهد و وعدهٔ
خود کرده باشد میداند که چه محبت و صمیمیتی از این دو شخص در قلب هم جای

خواهد گرفت و هرچند در اینمقام فکر کرده دقت نمائیم می بینیم خارج از
آنچه ذکر شد چیزی در عالم داد و ستد و رفع احتیاجات اجتماعی بشری دیده نمیشود
یعنی هر یک از افراد بشر بر حسب صرف وقت و عمر خود شغلی داشته و یک قسم
از مایحتاج نوع را حاضر ساخته میدهد و معادلش را از لوازمات زندگانی خود
که دیگران ساخته اند میگیرد و چون همیشه نمیتواند هرچه را بیاورد در یکزمان و
یکوقت با تمام رسانیده بدهد و در عوض آن هرچه میخواهد نقداً بگیرد این است
که گاه بگاه مجبور است که هم قرض کند و هم قرض بدهد و پول هم در هر دو صورت
نقد و نسیه فقط میزان معادله و سنجش است و هیچ ربطی باصل احتیاجات
بشری و رفع احتیاج از هم نمودن بشر و مبادله اجناس و تجارت ندارد
و چنانچه مشروحاً بیان شد این اجناس و امتعه هم که مبادله میشود کلاً مادهٔ میخواهد
و هر گونه جنس و متاعی که در مبادله گذارده شده بقیمتی در میآید و با مقداری پول
سنجیده میشود همواره رعایت ماده و مدت حصول و صرف وقت انسان در آن

شده فقط کسی بیشتر کار بکند و یکچیزی علاوه حاصل نماید چیز بیشتری را از دل
برادران خود نمیتواند گرفت و هیچ چیز هم خود بی معنائی هرگز معادل چیز
موجود و با معانی نمیتواند شد یعنی اگر یک قرص نان بگذارند در یک کفهٔ ترازو
تا در آن کفهٔ دیگر هم چیزی گذارده نشود هیچ نمیشود کشید و مادام که یکنفر از بشر
یکچیزی در دست نداشته باشد نمیتواند ببازار رفته یکچیزی بیاورد و اگر یک
بر صد افزوده نشود صد و یک نمیشود و تا معدودی نباشد معنی عدد با صفر
مساوی است و هر قدر عصر حاضر ترقی کرده و اکتشافاتش در نظر ساده لوحان
یا چاپلوسان بشکل معجزات و خوارق عادات جلوه کند و بر قدما طعن زده بچه‌های
ده ساله را در ردیف افلاطون بشمار آورند باز هم معنی هیچ هیچ است و هیچ هیچ
نیست و هیچ هم نمی شود

و امّا از آنجائی که این انسان ظلوم و جهول گاه بوده که فکر خود را صرف چیزهای
باطل و خطا کرده و عمر خود را در گول زدن و فریب دادن دیگران مصروف

داشته یا از غفلت و بی فکری شریک دزدان و هم سنخ غولان شده هم فریب
میخورد و هم فریب میزند از همان اوایل حال بعد از آنکه یکنفر قدری ترقّی کرده
بیش از احتیاج خود را پیدا میکرد یا بدست او می افتاد میخواست بیکار نشسته
سرمایهٔ عمر را در عیش و کامرانی گذرانیده او براحت باشد و دیگران زحمت کشیده
احتیاجات او را رفع و لوازم شهوت رانی او را آماده سازند و او در خانهٔ
خود خوابیده هیچ کاری از کارهای عالم بشری را که در حوزهٔ اجتماعی محتاجٌ الیه است
و در دایرهٔ وجود در میاید بگردن نگیرد و فرضاً صد تومان پولی را که خودش پیدا
کرده یا باو منتقل شده و چنانکه گفتیم خود این پول معنی ندارد مگر آنکه با سایر اجناس
سنجیده شود میخواهد تمام را خرج نموده و بخوشگذرانی بپردازد از آنطرف ملاحظه
می کند که شاید این صد تومان را که میدهد نان و گوشت و لباس و غیره میگیرد و میخورد
و می پوشد باخر رسیده و عمرش باخر نرسد در همان بیکاری فکر کرده میگوید اگر
بتوانیم کاری نکرده بزندگی بکار بریم که دیگران کار کرده بدهند ما بخوریم خیلی بهتر است

دهان این است که هر ده تومان از این صد تومان را بیکنفر داده قرار بدهم که
تا سه ماه دیگر پس داده هر نفری هفتهزار و ده شاهی هم علاوه باسم نفع پولی
که بآنها میدهم و آنها هم سرمایه کرده بخیال خود منفعتی میبرند یا از اضطرار موقتا
رفع حاجتی از خود کرده ضرر مالی خویش را متعهد بمن بدهند کارم خوب می شود
و شروع میکند بهمین کار کردن و دیگران را گول زدن و خود را اغول ساختن
آنها هم بکمال سادگی و بی فکری پذیرفته قبول مینمایند و مثل ناخوشی مسری
بجان یکدیگر افتاده بنامی بیکار گشتن و مفت خوردن و بتدریج بدبختی نوع را
تهیه نمودن و چون طمع و حرص انسان را سر حدی نیست و تنبلی و راحت را
هم بی اندازه دوست میدارد درهمین زمینه رنگها میریزد و نقشها میزند و اگر
اولا میخواست خودش بیکار نشسته بار گردن دیگران شود حالا کارش بجائی رسیده
که میخواهد هزارها نفوس کارگر را بیکار و مهمل کرده بکار تسهیل و تهیه اسباب عیش
و بطالت خود وادارد و اگر آنوقت آرزوی یک لقمه نان و یکجرعه آب و یکپارچه

لباس و یک کلبه ویرانه داشت حالا پایه همت را ترفیع داده عمارات شامخه و
قصور عالیه میخواهد لباسهای حریر و زربفت و کفش و کلاه مرصع و مکلل
می طلبد صد قسم اطعمه و صد جور اشربه میل دارد غلامان غلمان جمال و کنیزان
حور مثال میجوید بدون شنیدن نغمه تار خوابش نمیبرد و بی تماشای رودبار
آرام نمیگیرد و بر زمین و زمان ناز کرده چیزها میخواهد که تماشائی است و گذشته
از آنکه آن عده از نفوس بشر را بکار عیاشی و تن پروری خود واداشته و از کارهای
مفیده بیکار و بر گردن جماعت بار میسازد این عادات را بآنها هم سرایت داده
مانند خودشان ساخته و آنها هم دیگران را و این تسلسل میآید تا بجائی که معلوم
است یا معلوم نیست

این بود که خداوند تفضل کرده بوسیله انبیاء و رسل و حکماء و عقلاء چه بتوسط جبرئیل
و وحی و چه بواسطه نور عقل و حکمت اینها را مبعوث و آگاه ساخت که بمردم فرموده
و گفتند که ای بیفکران بدانید که این قانون تنزل که پول پول را جلب کند

و پولدارها بیکار نشسته عمر خود را صرف شهوت رانی نموده هیچ چیز برای شما
حاضر نساخته و هیچیک از احتیاجات شما را رفع نمایند و بمفت خوری گذران
نمایند برای شما ضرر دارد و حتی برای خودشان هم مآلاً ضرر میرساند پس بظاهر
الفاظ این دروغگویان و غولان آدم خوار فریفته نشده بدانید که این نمایش
سراب است نه آب و بجای سود زیان خواهید برد و از قبول این قانون
سرباز زده از میان خود بردارید و اگر غفلت نموده چنین امر غلط و خالی از
حقیقتی را رواج دهید تدریجاً یکعده از شدت کار کردن و رنج بردن خورد
و خورده میشوند و یکعده هم از کثرت استراحت و بیکاری در عوض آنکه به اعمال
مفیده و افعال سودمند پرداخته بسایرین کمک و اعانت نمایند بافعال رذیله
و اعمال مضره اشتغال ورزیده انسانیت خود را بحیوانیت تبدیل داده
و خورده خورده شما را خورده قوی و جری شده پرده برداشته کارهای خانگی
خود را در برابر چشم شما نموده و شما را نیز بهوس می اندازند و شما هم بتماشای

آنها مشغول شده میل می کنید و گول میخورید و گذشته از آنکه شما را از این بیجائیها
منع نموده و فی الحقیقه مفت خور خانه و دزد بازار بشرشان شمارید خودتان هم
فریب خورده تماشای مقام آنها را مینمائید و تغییر جنسیت داده از جنس غول
و جانوران مردم آزار و آدم خوار شده کم کم آنها زیاد میشوند و شما کم و اگر از
ابتدا که میخواستند شما را فریب بدهند هزار رنگ در باروی کار میآوردند باد
بالتماس و تملق می گفتند که برادر این چند تومان تنزیل را چونکه خداوند حرام کرده
دها بارزاهم ندارد بمن ببخش یا بدون جنگ صلح کن و تو هم کاری میکردی
که حلال شود ولی غافل از این بودی که اثر این افعال از میان نمیرود واقعاً
هم اگر کسی شراب را باعتقاد آب بخورد باز از مستی و رسوائی دور نمیشود و
خداوند فرموده بود که من ربا را نابود میسازم و اثر حقیقی تنزیل بربادی و تمام
شدن بود و می شدیم
و لاکن با اینهمه تصور نمیکردید که دیگران میآیند و از این معاملات خبردار شده

بطرح دیگری شمار رنگ میبازند و باشتباهات علیحده فریبتان داده از
هزار ها و نسخ بعد و با هزار ها پیچ و تاب بر شما دست یافته حتی مزد دسترنج حاصل
رنج شما را برده روی گنج خود میگذارند و شما را در فقر و ذلت گذاشته
نابودتان میسازند آیا در ازمنهٔ قدیمه احدی باور میکرد که آنقدر عالم ترقی
کند و غدر و دروغ شیوع یافته چنان سرهای مردم خالی از فکر شده مات
و مبهوت کردند که یکنفر بچه شیرخواره که گهواره اش را مانا قفس مرغ یا قلعه آهن
ساخته و او را از کشتن ورثاش حفظ مینمایند باسم ملیونر زاده پیدا شده هر نفسی
که میکشد یک لیره سود پولش بشود و اگر لااقل در هر دقیقه ده نفس بکشد در
هر شبانه روزی چهارده هزار و چهارصد لیره تنزیل پولش شده که اگر لیره
پنجتومان پول ایران حساب شود شبانه روزی هفتاد و دو هزار تومان میشود
و چنانکه کارگران ایران درهمین ایام مزد میگیرند پنجتومان را در یکروز بسی نفر عمله
مزد میدهند پس در هر شبانه روزی چهار کرور و یکصد و شصت هزار عمله باید

تمام اجرت روزانهٔ خودشان را که هر نفری سی و سه شاهی و شانزده دینار و دو
ثلث دینار حساب شده کلاً و بلا عوض باین آقازادهٔ ملیونر زاده بدهند تا او
بر ثروتش افزوده شود و اگر این طفل بالغ و عاقل بوده بداند چه می کند
باید گفت یک همچو شخصی بحکم گول و فریب بر گردن چنین عدهٔ کثیره از بشر سوار
شده این بی فکر ها را نابود میسازد و چون چنین شخصی هیچیک از کارهای
بشری را که در دایرهٔ وجود باشد تعهد نموده و هیچ چیز نساخته و نیاورده که
بدیگران داده بمیزان مبادله سنجیده شود و یکی از این لیره ها را بدست آورده
بدهد و معادلش را چیزهائیکه لازم دارد بگیرد یا برای وقت ضرورت ذخیره
کند باید گفت که در هر شبانه روزی چهارده هزار و چهارصد لیره از جیب جماعت
بیرون آورده داخل صندوق خود مینماید و اینجماعت هم گیج شده نمیفهمند
که چه شده که هرچه کار می کنند هیچ ندارند و الا فکر کرده میدانستند که بواسطهٔ
غفلت خودشان است که گول خورده مزدور مفت و عملهٔ بی اجرت این

آغاز داده شده اند که او در گهواره خوابیده کارش نفس کشیدن است و در شمار
روزی بقدر چهار کرور و یکصد و شصت هزار مرد زحمت کش و کارگر مزد میگیرد
بی مضرت و ضرران همین قانون تنزل است که میلیونها نفوس را از زندگانی با سعادت
باز داشته و در مشقت و رنج بی اندازه انداخته آنها را در پستی و دل مردگی نگه
میدارد   و چون این مزدورها همین قدر که از پول تهی دست شده غمگین و رنجور
و بیخانه و لانه میشوند دیگر فرصت فکر هم نیافته بی علم و نادان و فهمیده بار آمده
باین حسابها هم نمیتوانند رسیدگی کرده حقوق خود را تشخیص دهند و غولها را از
حضرها نشناخته از دام فریب بیرون رفته چراغ فکر خود را روشن ساخته براه
نجات و سعادت بر گردند

و از آنجائی که این ضررها و خسارات را هم با کمال اشتباه و التباس و بطورهای
غیر مستقیم و تقسیمات جزء سر شکن و تحمیل بر آنها مینمایند احساس این دردهای
محسوس هم نمیتوانند کرد   و اگر هم احیاناً بخود آمده بخواهند فکری برای سیاه

روزی خود بنمایند بالاتفاق دیگران که هنوز آشنائیشان بالمرّه زایل گشته
و از صورت آدمی مسخ و از مسخ غول و جانوران آدم خوار شده اند دلشان
بحال این مبتلایان سوخته بخواهند در خیر ایشان حرفی بزنند   ملاحظه میشود
که فوراً قدری از همین پولها را رشوه میدهند بجائیکه در فن اشتباهکاری
مهارت دارند   و آنها هم چشم از حقایق پوشیده مطالب را وارونه و معکوس
ساخته دیوها را لباس آدم میپوشند   و چیزهای نابود را موجود جلوه گر ساخته
مضار را منافع و شرور را خیرات و عداوت را محبت و ظلم را عدل و باطل را
حق و غاصب را ذیحق نمایش داده این بیچاره های مظلوم و محروم را در شک
و شبهه انداخته باین حال اسف اشتمال نگاهشان میدارند   و تقلید فلاسفه
و حکما را در آورده با کمال بیشرمی بنای سفسطه گوئی گذارده میگویند
ای فقرا و کارگرهای ستمکش که از آتش کوره های کیمیاگران این عصر میسوزید
بقسمت ازلی بسازید و شکر منعم را نموده کفران نعمت ننمائید که خسران خواهید برد

آیا نمی‌بینید که اگر این آقایان متمولین در کارخانه‌های خود را بروی شما ببندند
و رجوع به دست شما ننمایند یکباره از گرسنگی خواهید مرد و اگر حالا شبها را
مثل گوسفند و مرغ بلبل مانند عدلهای مال التجاره قفسه‌های چوبی روبرو محض نوع
پرستی برای شما ساخته‌اند که شما را دو چین دو چین در آنها جای میدهند
محلی برای استراحت دارید و روزها هم دسته دسته گوش بزنخیه که روبراه ازدر
داخل کارخانه‌جات شوید آنوقت نه در روز خانه دارید و در شب آشیانه و مثل
معروف بدتان بدتر میشود و از این گذشته چه خیال میکنید اگر یکگرور شما
اتحاد و اجتماع کنند ما تا یک گله گوسفند و یکدسته گنجشک بیش نخواهید بود و آیا ملاحظه
نمی‌کنید که بمحض اینکه شماها دست از کار میکشید خلل در ارکان عیش آقایان می‌افتد
و چون دولت متکلف است که در حفظ امنیت و رفع اغتشاش اقدامات مجدانه
نماید فوراً فرمان داده توپ و تفنگهائی را که خودتان ساخته و پرداخته‌اید
و هر روزه آنها را پاک و پاکیزه نموده چرخهایش را روغن میزنید و همیشه آماده

آتشکاری است بدست برادران خودتان توی جمعیت شما بسته سیلها از خونتان
جاری میسازند واحدی هم که بتواند مانع شود دستش بحال شما نمی‌سوزد چرا که
صد هزار شما بلکه یک کرور شما بقدر ده نفر متمول ارزش ندارد زیرا که آدم را
بمیزان پولش قیمه میکنند و حق را با بازوی قدرت می‌کشند بلی در این عصر
معجزات و قرن تمدن بلکه دوره نور و سرور مثبوت پیوسته است که هر کس زورش
زیاده شد و توانست یک کم زوری را خورد کرده بجوزد حق دارد و حق در خارج
دایره قدرت ثابت و معین نمی‌شود و حق در حال مغلوبیت معدوم است و
حق موجود یک مولودی است که پدرش نیزه و شمشیر است و مادرش توپ و
تفنگ و هر زورمند متمولی مستبد گردد و در ره نکوئی چون زور و پول و فریب
و پولتیک دارد حق دارد که خود را بزرگ کرده وجود زورمندی و کامرانی
خود را تا هر جا که بخواهد بتواند وسعت دهد و پیش برود و خود این حق لازم دارد
که دیگران ناتوان و بی‌چیز و گول خور و ساده لوح باشند والا فعل بدون مفعول

از فاعل تجاوز نمیکند و تحقق نمی یابد و در این مثال دریابید که مطلب از چه قرار
است همینطور که شاهین حق دارد کبوتر را گرفته بخورد و پلنگ حق کشتن و
خوردن گوزن را دارد و طبیعت بآنها آموخته است که این ضعفا را شکار نموده
طعمهٔ خود سازند همین طور آدم پرزور پرپول و مکار و دروغگو هم حق دارد
سایر بنی نوع خود را که میتواند مقهور و مغلوب و مغبون ساخته خودش بعیش و
راحت باشد و کرور کرور مردم در رنج و ناکامی و اگر بحثی دارید با طبیعت بکنید
که چرا آنها را زورمند نموده و شما را مستمند و حرفهای انبیا و حکما هم که شما را
ذیحق و مقتدر نموده بود مدتی است که از میان رفته و شما خواب بوده اید و حالا
دیگر هم مطمئن باشید که با این قوت و قدرت و ثروت و مکنت و علم و حکمت
و ریاست و حکومت که طبقات مقتدره دارند و از پرتو بی حسی و از بزرگت
بی فکری خودتان دو سه کار عمده در این عصر قدرت حصر صورت داده اند
دیگر محال است که شما روی آسایش و ترقی به بینید یکی آنکه پول معنی معین

ندارد و میزانش در دست خود پوله دارها است و هر جور بخواهند ترقی و تنزل دهند
میدهند و مواد طلا و نقره هم چون بیک حال میماند و بهاره شما را مغرور مینمود
از شما گرفته شده تا قدر خود را بشناسید معنی پول امروز وجود طلا و نقره این
زمان بحکم کیمیاگری و علم قرطاس بستهٔ میل و ارادهٔ یکعده است که هر چه بگویند بشود
میشود اگر گفتند یکتومان یکتومان است اگر بهزار یه یک لیره گفت یک لیره است
اگر بگویند یک منات یک منات است و همین طور مراتب عدد را بالا ببرد تا هر کجا
که میخواهی برشمر و دیگر آنکه روح تجارت و حقیقت ثروت در همان چیزی است که
در دکان شما هیچ است و هیچ نمی شود یعنی تنزل و چون شما ها بلید بیش از خارج
یومیه ندارید بهمین واسطه تنزل را ابد میدانید والا اگر کنسیه و به ببینید که تمام دنیا
از دول بزرگ و سلاطین بستر کی گرفته تا یک آدم صد تومانی همه از ترس تنزل رقابت
کرده و می کنند و چون هر کس پولش کمتر است بالاخره بقوهٔ جاذبه که در همه
چیز هست خصوصاً در تنزل مجذوب بکسی میگردد که پولش بیشتر است شما آنکه

با آنهائی که امروزه جلو افتاده اند نیز رسید بلکه تا تنزل کار است اقتضا اگر عقب
هم خواهید رفت   وباین قاعده جوزده جوزده در این عصر کار بجائی خواهد کشید
که عقل شما روشن و فکرتان باز شده ادراک نمائید که دنیا و آنچه در او است
مال همین سرمایه دارها و مقتدرین و زورآوران شده آنها آقا باشند و شما بنده
و ایشان انسان کامل میشوند و شما حیوان تمام   ویکی دیگر آنکه دولتهای
متمدن ازروی اساس مشورت و حکومت ملی خودشان تصدیق کرده اند
که خود ملت باید بلاواسطه قوه دافعه داشته باشد و شاخ از برای گوسفند
بیجاست زیراکه برای قصاب احتمال ضرر دارد   ملت حربه نمیخواهد چراکه او
فقط باید خار بخورد و پشم بدهد و جان بکند و بار بکشد   واگر حربه داشته باشد بعضی
حرفها را باور نموده راستی راستی مطالبه حقوق کرده کم کم یاغی میشود و چون
این مسئله حالا دیگر معقول عموم خواص شده و همه جا مجری است دیگر احتمال
ندارد که شما بتوانید نفسی به ضد قوانین جاریه و اصول مسلمه بین المللی بکشید

و چون شماها عاقل نشده اید ببینید که آیا عاقل مشت به درفش میزند یا نه   واگر بزند
دست خودش را بشکافد یا درفش را درهم می شکند و شما هم چنین فکر و تدبیری
نمیتوانید کرد که سنگی در دست گرفته بر درفش زنید که هم درفش درهم شکند و هم
دستتان سالم ماند   و گذشته از این مطالب آیا چشم ندارید و نمی بینید که فلان مسیو
چه قدر خوش نفس و خیر است که با پول خودش یک مریضخانه عمومی ساخته است
وحیات نوع را محافظت کرده مانع از مردن شما و ضرر بردن خود شده   و آیا
چراغهای خیابانها را نمی بینید که چون شبها روشن میشود شب شما روز میگردد
و در همه خیابانها و کوچها و جاهای آزاد که بخواهید بروید میروید و میآئید و دیگر
فانوس کشی هم نمیخواهید   و آیا این تیاترگاهها و خوشی خانها و میکده هائی
که دولت اجازه تأسیس داده است و شما بکمال آزادی و میل باینجاها میروید
و همان چند شاهی اجرت روزانه خودتان را داده خنده و لذت میبرید و بعد با جیب
خالی و مشت باز بیرون میآئید   نباید قدرشناخته دعاگو باشید   و آیا و دیگر

۱۳۵۴۴

شما ها خاک مابین دو دریا را کنده راه کشتی ها را نزدیک میکردید هیچ قسم از اسباب
عیش و نوش و تفرج و تفریح بود که از طرف مشترکین کانال برای رفع خستگی
شما حاضر نشده باشد منتها چون هیچ چیز مفت نمی شود و مفت خوری بی شرفی
است قیمت و بهای آنها را از شما میگرفتند آنهم با کمال رضایت وانا این
نعمتها شکر گذارد و نباید متشکر باشید و آیا فراموش کرده اید دوره های پیش را
که از ظلم ظالمین هیچ چه این آزادیها را نداشتند و از یکطرف در ظاهر با سیم امر
بمعروف و نهی از منکر سلب آزادی از شما شده بود و از یکطرف در باطن شما
بتوهم عقاب و ثواب انداخته بودند و هزار قسم سلاسل و اغلال بر ایمان دست
کرده بودند که همهٔ آنها منافی میل نفسانی و شهوت حیوانی بود اما حالا
بکمال آزادی هرچه میخواهید بخورید و بنوشید و بکشید و بکنید و بشنوید و ببینید
و بگوئید و باشید و بشوید و نه در ظاهر مانعی دارید و نه در باطن رادعی
البته وقتیکه انسان فکر خود را تسلیم دیگران کرده بنای فریب خوردن را

گذارد همینطورها میشود که می بینیم و لاکن اگر فکر کرده در هرچه می بیند و
یا می شنود تأمل نموده ملتفت نتیجه و ثمرهٔ آن باشد ممکن نیست گول بخورد
و همراهی با غول نماید واگرچه دشمنان نوع انسان همواره برای اضلال
و گمراهی بشر حاضرند اما اگر انسان فکر کند هرگز درمانده نمی شود و راه را
بار جسته بسعادت انسانی نایل میگردد و همان قسم که مجرد آنکه اولاً یک
امر غلط و خلاف واقع را قبول کرده فوراً یک رخنه در فکر شخص پیدا شده
هزارها مزخرف را از همان رخنه می پذیرد و همه را بر یکدیگر حمل مینماید تا بکلی حواس
و مشاعر خود را از کار انداخته گول و گمراه شود هر وقت هم کسی بخطای
خود برخورده یک باطلی را شناخته از ذهن خود بیرون نمود فوراً و از همان
رخنه شروع میکند یکی یکی غلطات را بیرون کردن و آناً فآناً چرخ فکرش تندتر
میگردد و چراغ عقلش روشنتر شده و بنور فکر و عقل و یاری خداوند
غلطهایی را از ذهن گشته و اغلب را پاره ساخته بر غولها غالب میآید و بساط شعبده گرها

دو فرمیند کار زا در هم پیچیده اساس حقیقت و حقانیت را منبسط می سازد
چنانکه نظایر این معنی را اگر زیر و زبر کرد در تاریخ بیداری ملل عالم می بینیم

و چون در مقدمه گفتیم که عمده خرابیهائی که در این دوره بعالم افکار و اخلاق و معنویات ما رسیده و اشتباهکاریهای دشمنان رخ نموده بدواً بواسطه غفلت و حب حیات و یا خیانت و شهوت پرستی سلاطین این عصر و درباریان و زمامداران امور جمهور بوده و این امراض مهلکه را توسط آنها سرایت و تعمیم داده تا باین اندازه که ملاحظه میشود نشر و عمومیت یافته است و بقدر کافی این مطلب را بیان و توضیح کرده علت را کشف و مرض را تشخیص داده و برای اینکه یکباره خود ما را بیگناه و بری الذمه ندانیم تمام این بربادیها را از بیفکری و تقلید علی العمیا و لاابالی گری و ترک وظایف و تکالیف ملی گفته ایم حال باید در یک موضوع مهمتری که هنوز وقت آن نگذشته فکر کرده به بینیم که خرابیهای حالیه را بکه نسبت میتوان داد و حالا که شاه و نایب

السلطنه غیر مسئولند و تمام مسئولیتها را ما خود بگردن گرفته چه خواهیم گفت و در این هشت ساله مشروطیت که باصطلاح امروزه از تحت قیمومیت زورمندان و فشار استبداد بیرون آمده حقوق مغصوبه خود ما را استرداد نموده و مختار و آزاد گشته و حدود این اختیارات و حقوق افراد را هم از شخص شخیص پادشاه گرفته تا ادنی رعیت در ضمن مواد قوانین اساسی معین کرده و خودمان بحکم انتخاب تشکیل مجلس و هیئت دولت داده وزرای مسئول و حکام و مامورین موظف و ادارات مرتب و قانونی داریم و بموجب حق ثابت و ملی خود بر تمام این مامورین و اجرائیات نظارت داشته و هر خلاف قانونی را که به بینیم حق اعتراض خواهیم داشت (یعنی اسماً) چه فرقی و تفاوتی در معنی و نتیجه حاصل شده و چه نسبت است فیمابین زمان ماضی و حال ما

مثلاً در زمان سابق و دوره استبداد (یا ایام غفلت و روزگار بمن چه و

بتوجه) شاه هرچه میخواست میکرد میخواست بجنگد میجنگید میخواست صلح
کند صلح میکرد میخواست با دشمن عهد دوستی بندد می‌بست میخواست
پیمان دوستان شکند می‌شکست میخواست امتیازات داخلی را بخارجه بدهد
میداد میخواست تبعهٔ داخله را از حقوق محروم کند میکرد میخواست مشرکین را
در تخریب دین آزاد کند مینمود میخواست مسلمین را در اجرای تکالیف ممنوع
دارد میداشت میخواست خصایص ملک را به بیگانگان تفویض کند میکرد
میخواست نازپروردگان را که هنوز وقت سفرشان نبود بممالک خارجه بفرستد
میفرستاد یا خودش درصورتیکه از اوضاع دربار بیخبر بود میخواست بتماشای
فرنگ رود میرفت و از این مسافرتها چه سوغاتها میاوردند میآوردند
ولایات را اخراج میکرد و رعایا را میفروخت ناموس مسلمانان را بجهال شریر
هیچ مدان می‌سپرد اقطاع و ممالک را بگردنکشان تیول میداد و مالیات اعیان
و متمولین را تخفیف از دهات ویران خراج میگرفت و از رعایای ناتوان

باج از حقوق افراد سپاهی کم میکرد و بر وظیفهٔ مفتخوران می‌افزود خیار را
می‌آزرد و اشرار را مینواخت علمای عاملین را خانه‌نشین مینمود و در هر شهری
یکنفر جاهل خداناشناس را ملقب بحجة الاسلام و غیره ملقب نموده ترویج میکرد
مردان با غیرت و کافی را مبغوض میداشت و اهل طرب و مسخرگی را محبوب عمارات
عالیهٔ سلاطین سلف را ویران میکرد و در مقابل آن تخریبها تکیهٔ دولت
میساخت و با رسم سوگواری و عزاداری گوش بساز و آواز داده و در برابر صد هزار
چشم بی‌شرم چرانی میپرداخت قواعد احکام را منسوخ میکرد و بدع و محرمات
شایع گاه بیگناهی را میکشت و گاه از کشتن قاتل در میگذشت اسمش یاور
دین بود و لقبش پناه مسلمین اما رسماً پشتیبان مشرکین بود و با سر معاندین
مردان نامآور و خوانین ایلات را نابود میکرد که مبادا به او زیان وارد
آورند و نامردان ننگین را استیلاء و برتری میداد که خاطر خطیر از طرف آنها
آسوده است   و این قبیل اعمال و افعال از اینگونه سلاطین صدور

یافته تا تجدد دارو غه و گرمه اشتقاق می یافت و تمام مملکت را فرا میگرفت
و چیزیکه مجوز این همه اعمال ناشایست شده بود همانا عدم تفکر و مرعوبیت
بیجائی بود که در افراد ملت یافت شده خود را گول زده تنها بالفاظ بیمعنی
دلخوش کرده چشم از حقایق و معنویات پوشیده بودیم و در ظاهر مسلمان
و ایرانی بودیم اما در باطن چه مسلمان و چگونه ایرانی زیرا اگر یکی
از فروع اسلام و ارکان دین ما امر بمعروف و نهی از منکر بود و اگر ما آنرا
ترک نمیکردیم و حافظ آئین خود بودیم بطور کلی و قطعی میتوان گفت
که آنچه کردند نمیتوانستند کرد و آنچه نکردند بایستی کرده باشند
خوب فکر کنیم واقعاً اگر ما مسلمانی بودیم که ترک امر بمعروف و نهی از منکر
نکرده بودیم و این حصار متین و رکن رکین آئین خویش را صیانت نموده
نمیگذاردیم در آن رخنه کرده از پای بیندازند آیا پادشاه مسلمین
میتوانست علی رؤس الاشهاد تمام احکام و قوانین اسلام را زیر پا

گذارده چشم از همه بپوشد و هیچ چه چشم زخمی باو نرسیده مطلقاً مورد
تعرض و تنبیه و عزل و قتل نشود حاشا و کلا ولی بعد از اینکه
مسلمانان بلفظ اسلام قناعت نموده و بکلی در صدد معنی نباشند همه چیز
امکان دارد و چون مسلمان آمر بمعروف و ناهی از منکر نشد چرا
معروف منکر و منکر معروف نشود و چرا جان و مال و عرض و ناموس
مسلمانان دستخوش ظلم و میل ظلام و هوا پرستان نگردیده هیئت
جامعهٔ مسلمین را دچار ضعف و گرفتار دشمن نسازند و اگر کسی معنی
شناس باشد میداند که این حق نظارت و اعتراضی را که ملل عالم بازای
طیبه نها فدیهٔ جان و مال در مقابل جباران حاصل کرده اند شبیهی از همین
حق امر بمعروف و نهی از منکر است که ما از پرتو ذات مقدس عقل کل
و خاتم رسل ارواحنا فداه دارا بوده و از غفلت و لاابالی گری و قدر
نشناسی خودمان از دست داده ایم

و همچنین اگر ما ایرانی معنوی بودیم و همین یک شعر فردوسی را میخواندیم
که ایرانیان در دورهٔ باستان که فرمان شاه را چون فرمان یزدان واجب
الاطاعه میدانستند باز گیر در بشاه اعتراض کرده می گفتند

نخواهیم از این تخمه بر تخت کس ز ظلمت بیزدان پناهیم و بس

میدانستیم که بلفظ قانع نمی شدند و معنی میجو استند و همینطور که شاه بایستی
از همه برتر بودی بایستی در معانی و اخلاق هم مزیت داشته در حفظ حدود
و پاس حقوق و اجرای احکام و تکالیف هم بیشتر کوشش نماید و بواسطه
همین رعایت معنی و اعتبار حقیقت بود که می گفتند

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این فرهی تو داد و دهش کن فریدون توئی

یعنی ما فریب نمایشهای ظاهری و انتسابهای بیمعنی نخورده نظری باشخاص
و چشمی بالفاظ نداریم و هر کس را صاحب صفات مهتری و دارای معانی

سروری ببینیم از فرمان برداری و جان نثاری در راه او خودداری نداریم
عجب آیا هیچ تصور شده که ایرانیان در آن زمانیکه تمرد حکم پادشاه را گناهی
بزرگ میشمردند و اگر کسی در خواب میدید که از فرمان شاه سرپیچی کرده بایستی
بدست خود سر خود را ببرد و باز ماند کالبدش بدرگاه پادشاه برند هیچ معنی و
حقیقتی و شرط و وصفی از برای چنین شخصی قایل نبودند و این سلطان نافذ
الفرمان و سایهٔ یزدان هر که بود و هر چه میکرد باکی نبود و از حیثیت و
مقام خود نمی افتاد خیر چنین نبوده و این چه ظن خطا است که با ایرانیان
که از ملل قدیمه با علم و اخلاق و متمدن عالم بشمارند برده شود بلکه آنچه
محقق و ثابت است اینست که در هر دورهٔ از ادوار که از برای امتی و قومی
آسایش و رفاه و ترقی و تعالی و سعادت و سیادت حاصل شده بواسطه
بیداری و حسن اخلاق و مراعات معانی و حقایق ایشان بوده است و
همچنین در هر زمانی از ازمنه که ملتی را محنت و پستی و اسارت و بدبختی روی آورده

بسبب غفلت و سوء اخلاق و اشتباه کاری و فریب خوری خودمان
بوده است که حقایق و معنویات را از نظر انداخته و تکالیف را متروک داشته
به تن آسائی ساخته پیرامون الفاظ بمعنی جمع گشته اند و این مطالب
خصوصیتی بقومی و زمان و مکانی ندارد زیراکه حقایق هرگز اختلاف نمیکند
و معانی را به تغییر ظروف و ازمنه تغییری نمیرسد

و اما از زمانیکه این مملکت را بنام مشروطه نامیده اند تاکنون که هشت سال میگذرد
می بینیم باز هم آنچه از آثار و نتایج مشروطه شمرده میشد دریافت نشده است
چراکه تنها بلفظ قناعت کرده و باسم خوشحال گشته ایم و گویا هیچوجه در این
امور و اوضاع فکر نمی کنیم و هیچ تصور نمی کنیم که اگر زهر را تریاق نام
نهند اثرات سمی از آن برداشته می شود و یا آنکه اگر ما در حفظ قوانین دین خود
مسامحه کرده از دست دادیم قواعد مشروطیت بخودی خود محفوظ خواهد ماند
و حال آنکه چنین نیست و خلافش ثابت است

چراکه معنی مشروطیت این بود که از برای هر امری شرایطی مقرر باشد چون
شرایط سلطنت شرایط ملیت شرایط انتخاب شرایط وکالت شرایط وزارت
شرایط حکومت شرایط سربازی شرایط سرداری شرایط آمریت شرایط
مأموریت شرایط قضاوت شرایط تعلیم شرایط نطق شرایط تحریر شرایط صناعت
شرایط تجارت شرایط معاهدات شرایط معاملات شرایط مراودات شرایط
مرابطات شرایط استقراض شرایط استخدام شرایط مناصب شرایط القاب
شرایط اخذ مالیات شرایط خرج مالیات شرایط صلح شرایط جنگ وهکذا
سایر امور تا آنکه بواسطهٔ وجود شرایط لازمه هیچ امری بغلط و دغل نگذرد
و حدود و حقوق تمام افراد محفوظ مانده سعادت عموم حاصل گردد
یعنی اگر کسی جاهل و فاسق است بمسند قضاوت یا کرسی عدالت ننشیند و اگر
کسی عاقل و مجرب و امین و خیرخواه نیست در مقام وزارت نه ایستد اگر
شخصی را حکومت حقی میسر نشده بداند که نه حکومت کند و چون موجب

میگیرد جریمه و رشوه نگیرد و اگر قوانین در کار است دیگر چوب و فلک و
کوک و کلکت را از کار بیندازند اگر مالیات را برای حفظ جان و مال مردم
میگیرند جان و مال مردم را حفظ نمایند اگر دهی ویران است یا کسبی ممنوع گردیده
از مالیات و خراج آن درگذرند اگر املاک آبادی هست مرفوع القلم نگذارند
از مجازات و تنبیه گناهکار نگذرند و ناله مظلومین را بشنوند دست ظالمین را
ببندند و پنجه جابرین را بشکنند صنایع وطنی را ترویج کنند و صنعتگران
ملی را تشویق احتیاجات را کم کنند و انتفاعات را زیاد دین و آئین را
حفظ نمایند و حدود را رعایت آزادی را باندازه خود دهند و خود
سری را بهیچ اندازه تجویز نکنند اگر در شخصی لیاقتی نیست عهده نبخشند
و اگر مزیتی ندارد امتیازی ندهند حقوق را باندازه بدهند که سرمایه ملت با آن
وافی باشد و مواجب را بقدری بگیرند که برای مخارج عادی کافی اگر
قرضی می کنند در فکر ادایش هم باشند و اگر مالی بدستشان می افتد در خیال

حساب و جوابش اگر معلم و مستخدم میآورند از آنها فایده گیرند و اگر شاگرد
می کنند استاد شوند اگر معاهده می بندند صرفه ملت و صلاح مملکت را منظور
دارند اگر نشان ایران را بکلاه خود میزنند خدمتکار دیگران نباشند
اگر بسفارت میروند شرافت قومیت را از دست ندهند و هکذا و هکذا

در اینمقام باید چشمها را باز کرده یک نگاهی باطراف و جوانب خود نموده
ملاحظه نمائیم که آیا امورات مملکت ما با شرایط لازمه مشروط است و حدود
و حقوق افراد محفوظ یا آنکه باز هم مشروطه ما لابشرط است و کلا بر
خلاف مأمول معمول میدارند و با اینهمه انقلابات و تغییراتی که در ظواهر امور
و عوالم الفاظ حاصل گردیده تبدیلی در حقیقت و معنی یافت نشده و در آثار
و نتایج تفاوتی ننموده است

اگر بدیده انصاف بنگریم باید بگوئیم نسبت فیمابین یکی است زیرا که
نه ظالمین و خائنین دست از بی شرفی و ستم برداشته اند و نه ما از قبول

ظلم سر باز زده از دام فریب بیرون میرویم و ترک بطالت و لاابالی گری
گفته بتکالیف خود عمل می کنیم

مثلی است معروف که میگویند گرگ در لباس میش درآمده و خر در جلد شیر رفته ولی حرف در اینجاست که اگر گرگ لباس میش پوشد و خر در جلد شیر رود تاکی باید از این التباس فایده برند   و آیا بعد از اینکه این گرگ ظاهر میش دست و پوز خود را از زیر جامهٔ استتار بیرون آورده مشغول به عملیات شد و یک گوسفند غافل و گولی را گرفته دندان و ناخن خود را بخون او سرخ کرد دیگر شبهه از برای باقی گوسفندان باقی میماند و باز فریب میخورند با آنکه بشهادت حس و علم الیقین میدانند که این گرگ است و آفت جان گوسفند و از او میگریزند   و همچنین اگر آن خر در جلد شیر صدای رسای خود را برآورده آنچه در سینه پنهان کرده بود بزبان اظهار دارد باز هم دُخوش او را بپادشاهی شناخته از او میترسند و بر خود میلرزند

و بنای فریب خوردن را گذارده میگویند خر این شیر است و پلنگش چنین اقتضا کرده که صدای خر برآورد تا ما را بحزبیت خود مطمئن ساخته بر گرد خود جمع نماید و یکباره کار ما را بسازد   یا آنکه خر بودنش را تصدیق کرده بلباس عاریت و ظاهر بی حقیقت او میخندند و میدانند که نعرهٔ شیر از حلقوم خر بر نیاید و عرعر خر از حنجر شیر شنیده نشود   بلکه از آنجائی که حیوانات قوای پر بهای خداداد را سوء استعمال نمی نمایند بوی شیر را از فرسنگ می شنوند و در نزدیکی خطر درنگ نمی کنند و اندام خر را اندازه گرفته از لباس گول نمیخورند   اما انسان عاقل و مدرک کلیات است که با سالها تجربه و امتحان و شنیدن هزارها حکایت و داستان و مشاهدهٔ آثار و نتایج باز از سراب آب میخواهد و از مرده حیات

چشم باز و گوش باز و این ذکا   حیرتم در چشم بندی خدا

کم کسی است که در تواریخ ندیده و یا نشنیده باشد که فلان پادشاه بعد

از اینکه هفت سال در زمان پادشاهیش پاپی قحطی شد و رود فرات و دجله
بغداد خشکیده بود یکنفر از رعایایش در راه سفر از گرسنگی مرد این خبر
که بشاه رسید جامهٔ سیاه پوشیده چهل روز سوگوار بود و پیوسته گریسته
می گفت اگر نان نبود من چگونه زنده مانده ام و اگر من سیر ماندم چگونه
رعیتم از گرسنگی مرد و جواب خدارا چه خواهم گفت   فلان پادشاه
در یک جنگ شکست میخورد و مادام العمر لب بخنده نمیگشاید   فلان خلیفه
پسرش را حد میزند و از قصاص یک سیلی که پادشاهی بفقیری میزند نمیگذرد
و هزارها حکایت و خبر که از پادشاهان دل آگاه نقل است و ذکرش در
اینجا نمی گنجد دیده و شنیده و باز آنهارا قیاس میکردیم بکسانیکه بهتر آنست
که اسمشان را نبریم چرا که همه دیده و می شناسیم

باری چون بدقت ملاحظه و تأمل نمائیم می بینیم که فقط علت بیفکری و خوب
خوردن و ترک تکالیف و کار نکردن بوده و هست که ما را همچنانکه

سابقاً در فشار ظلم و استبداد داشت حالیه هم از فواید معنی و حقیقت
مشروطیت محروم و بی نصیب گذارده است   و بزرگتر خبطی که کرده
و می کنیم که آن هم ناشی از عدم تفکر و تنبلی و دفع الوقت کردن است
این است که گمان می کنیم صرف لفظ کار میکند و در حقیقت تغییر میدهیم
و اگر ملل دیگر فوایدی از مشروطیت برده اند بواسطهٔ همین لفظ مشروطه
(کنیستی توسیون) بوده و راه خود را زده همچو خیال می کنیم که باید مدتی
(بقول بعضی بر حسب تاریخ مشروطیت انگلیس ششصد سال) بر همین قالب
بی روح بگذرد تا آثار مشروطیت و نتایج حسنهٔ آنرا دریابیم   و حال آنکه
عمدهٔ خطا اینجا است زیرا که مرور زمان باعث نشو و نمو و ترقی و کمال مواد
حیه میشود نه میته   بلکه همینطور که یک نطفه و یا یک بذره بتدریج و بمرور زمان
مراحل تکامل را پیموده مردی کامل و توانا و درختی سایه افکن و بار ور میشود
و یا یک مبتدی حرف بحرف و کلمه بکلمه آموخته یکروز عالمی کامل میگردد

همین قسم هر قدر هم زمان بر نطفهٔ مرده و ریشهٔ پوسیده بگذرد بعکس عمل کرده عوض ترقی بدرجات حیاتی آنهارا بدرکات ممانی تنزل میدهد و کم کم متلاشی شده از میان میروند و همچنین آن متعلمی که دل بدرس نداده حرف اول و کلمهٔ اولی را درست در نخسته بذهن نمی سپارد هر چند بر این رویه باشد و بیشتر بسر رود حقیقةً از نقطهٔ علم دورتر میشود زیرا که اگر سالکی رو بمقصدی قدم زند تدریجاً بمقصود خویش میرسد امّا اگر در جادهٔ خلاف گام زند هر چه بیشتر راه برود درمانده‌تر میشود و بهیچوجه در این مقام جای تردید نیست

حالا باید بخود آمده فکر و ملاحظه نمود که از ابتدای مشروطیت چه شده و چه کرده‌ایم و چه داریم و بکجا میرویم و مرور زمان با ما چه خواهد کرد و اگر خدای نخواسته حال بر این منوال باشد استقبال ما چه حالتی خواهد داشت

می بینیم از روزیکه اسم مشروطیت را بر مملکت ما اطلاق کرده‌اند و قانون انتخاب

هزار و سیصد و بیست و چهار (۱۳۲۴) را شاه امضا نمود تاکنون که هشت سال میگذرد و انقلاباتی رخ نموده که تاریخ انقلاب این دوره‌ها را عجب خواهد کرد و وقایع مهم و عمده بوقوع پیوسته است اهالی مملکت ما خارج از [illegible] بوده و نیستند

بعضی که خیلی کم و در اقلیت بوده‌اند تصور کرده دیدند که اصل مشروطیت و اساس مشورت امری است معقول و مشروع و جامع همهٔ منافع و خیرات و مطابقت تامه دارد با دین مبین اسلام بلکه این اصل را خود از کتاب و آئین ما است که امرهم شوری بینهم و فقط چیزیکه هست این است که باید موضوعاتی که تحت مشاوره گذارده میشود قابل مشورت باشد و این آزادی هم که گفته میشود باید مشروع و محدود بوده و با ملاحظهٔ همین شرایط و قیود که ناشی از روح خود مشروطیت است پذیرای مشروطیت شده از بذل مال و جان خودشان هم مضایقه نکردند و اغلب علمای اعلام هم در

این باب احکام نوشتند و بطوریکه شایسته اهتمام ایشان بود در ترویج
این امر مساعی جمیله بکار بردند چنانکه اسامی آن بزرگواران زینت‌بخش صفحات
تاریخ ایران خواهد بود

ولی بعضی هم در مقابل سکوت فرموده هیچ نگفتند و این سکوت خیلی تاثیر
کرد چراکه در خارج مستبدین و کسانیکه از اوضاع سابق فایده میبردند
حمل بر اعراض نموده و جهت تخدیش بعضی اذهان ساده کردند و حال
آنکه اگر از همان آقایان می پرسیدند که این سلطنت مطلقه مطابقت دارد
با دین و مذهب ما می گفتند خیر و اگر پرسیده میشد که تکلیف مسلمانان
این مملکت در چنین زمانی چیست و چه سیاستی را باید اتخاذ کرد که موافق
فرموده و دستور خدا و رسول و ائمه علیهم السلام باشد بلاشبهه همین
کلی مشروطیت را جواب میفرمودند (و این هم اشتباه نشود که تقلید از
مشروطیت منافی اصل مشورت و تعقل و تبادل افکار است و چون بر

هر مملکت و ملتی را دین و مذهب و عادات و آداب و احتیاجات و منافع
علیحده است نمیتوان قوانین مشروطه را کلاً و بدون شور و اخذ رای
و ملاحظات فوق الذکر از مملکتی دیگر تقلید و اخذ کرد) ولی می گفتند که
ما خایف از آنیم که آنچه میگویند نکنند و نشود و این اول غفلت و اشتباهی
بود که میشد زیرا که گویا هیچ تصور نموده بودند که یکدسته مخصوص
مشروطه هستند و این نسبت فقط بآنها تعلق دارد و مسئول نیک و بد
آن آنهایند و لاغیر و این اشخاص هم خیالاتی دیگر در سر دارند و حال
آنکه همین مشروطه طلبها هم خیلی باهم فرق داشتند و کم کم خوب معلوم
شد وقد تبین من بکی ممن تباکی و دیگر اینکه اگر مشروطه
میشد راجع بتمام افراد ملت بود و مناطش اکثریت است و اکثریت ایران
از شیعه و خوش خوش این کناره جوئی کارها کرد که بیان
تفصیلش لازم نیست و در این ضمن بر قسمت عمده از عامه تکلیف

مشکوک شد یعنی خود مردم که در این عوالم فکری نکرده و علمی نداشتند
و هر یک یک خیالی میکردند و بیک راهی میرفتند این سکوت هم
ضمیمهٔ پریشانی خیالات آنها شد و بیشتر متفرق و متشتت گردیدند
اما چیزیکه بیش از هر چیز باعث خرابی شد این بود که همان مستبدین و مباشرین
امور کیفیتشانی سابق لباسهارا عوض کرده داخل کار شدند و شروع
کردند بتخریب و تضییع این اساس و کلمه   و چون عادةً راه تصدیق
و تکذیب عوام از احساسات است دیدند که آنچه گفته میشود دروغ است و
باصطلاح خودشان همان آش است و همان کاسه   لهذا خیلی افسرده
و مأیوس گشتند

و از طرف دیگر دشمنان خارجی و داخلی از این موقع استفاده کرده
بنا کردند بکُر برقصانیدن و ما را دوچار مشکلات کردن و توقعات زیادی
نمودن و دست بدست خائنین داده هر روزه یک لطمهٔ باستقلال ما

وارد آورده و یک مقداری بر نفوذ خود افزودند
آنها هم عقاید باطله و اخلاق ذمیمه و صفات رذیلهٔ خود را در لباس
مشروطیت جلوه داده یک هیچ معنی معقول و مشروع و مقدسی را خوار
و بیمقدار نموده مطلب را وارونه ساختند و بدین دسیسه جمع ما را متفرق
و هوای ما را پراکنده کرده و همان کلماتی را که مستبدین در مقابل رعایای
عارض و دادخواه بر زبان جاری میساختند این آقایان باطن مستبد ظاهر
مشروطه در برابر ملت ستمدیده گفته و همان افسانهٔ حمام جنیان را بایشان
دادند   چونکه از هر کس بهر کس شکایت بردند دیدند دشمنش را از زیر جامه بیرون
آورده گفت شخصی که بشما ظلم کرده آیا پاپش همین جور نبود   تا آنکه باین
اندازه تنفر عمومی را از دوائی که علاج تمام امراض مهلکهٔ مزمنهٔ این مملکت
بلا رسیده بود حاصل کردند   چونکه میدانند که اگر ایرانی بیدار شود و بداند
گمشدهٔ او چیست و در جیب کیست همان روز روز رستاخیز این دزدان

وخائنین خواهد بود وما وعده میدهیم که با همهٔ این اشتباهکاری‌ها د
مشکل تر اشیها چنین روزی را درک نمایند

پس آنچه فعلاً ما را اسنوه آورده لفظی بیمعنی و قالبی بی روح بیش نیست
وهمان زهر جان گداز استبداد است که در ظرفهای مشروطه نما کرده بجوزد
ما میدهند و مرور زمان هم مصلح و مکمل آن نخواهد شد مگر آنکه خودمان
درصدد اصلاح و تبدیل برآمده جداً و حقیقةً مشروطه خواه شده بحدود
وحقوق خویش راضی شویم و بتکالیف عمل کرده دست ظالمین و متجاوزین را
به بندیم

باین معنی که کسانی که در تصدیق کلی مشروطیت سکوت کرده اند فکر
نموده حق معنی خودش را تصدیق نمایند وسپس در مقام تطبیق با جزئی
نمودنش برآمده از تحمل زحمات لازمه مضایقه ننموده خود را مسئول و
ضامن صحت این امر دانسته من بعد سکوت و تقاعد نورزند

...خود را آن ... که تمام نفع و ضرر ما عاید حال آنها است و آنهایند کسانی
که با مال و جان خود رونق بخش عرصه اجتماع شده اند بی فکری و لاابالی
گری را کنار گذارده بدانند که غفلت و بطالت خود شان است که همواره
موقع بدست خیانتکاران و غارتگران داده روز بروز آنها قوی
میشوند و خود ما شان ضعیف

آن قسمت هم که در اقلیت بوده باید دانسته باشد که مقصود معظم
و مقصد مقدس ایشان ارزنده تر و عالی تر از این است که جان عزیز را
در برابر آن قدر و قیمتی باشد و افسردگی و کسالت را ترک کرده با عزم
ثابت و قدم راسخ گام زنند و از هیاکل اَنَّهُ الهَوَ لها نترسند که بزودی
بمقصود میرسند وَاِن تَنصُرُوا اللهَ یَنصُرکُم

و از مطالعه کنندگان این اوراق تمنا میشود که در تمام مندرجاتش
فکر نموده بی تامل نگذرند در اینصورت امید واریم که عنقریب خوابهای

کتابخانه آستان قدس رضوی
۱۷۸

خوب و پیش بینی های نیک ما صحابه و مشهود گردد انشاء الله تعالی

و علیه توکلت و الیه انیب

قد تمت الکتاب المستطاب بید العبد الضعیف و اقل الکتاب

علی بن اسمعیل الاصفهانی اللهم اغفر لهما

ارحمهما و اجزهما بالاحسان

احسانا و بالسیئات

غفرانا

فی شهر جمادی الاولی من شهور سنه اثنین و

ثلاثین و ثلاثمأة بعد الالف من الهجرة

المنبویه و علی هاجرها الف الف

تحیة و ثناء ۱۳۳۲

۱۳۵۲۴

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۸	ست	سمت
۳۲	۴	حط	خط
۴۱	۳	از	در
۴۸	۸	دارد	دراو
۵۵	۲	طاهر	ظاهر
۶۲	۶	طهور	ظهور
۶۵	۶	ارمالای	ازبالای
۶۵	۱۱	التی	الذی
۷۰	۱	ار	از
۷۳	۱۱	انکر	اینکه
۷۹	۳	هین	همین
۸۹	۲	کچیزرا	کچیزی را
۹۰	۳	شناهت	شباهت
۱۰۴	۴	میدن	میدان
۱۰۷	۵	صفه	تصفیه
۱۱۴	۵	حاتم	خاتم
۱۳۸	۷	بامی	بامیکنند
۱۴۳	۷	لیر	لیره
۱۵۵	۵	اساس	اساسی
۱۶۶	۱۲	دار	باز
۱۷۰	۱	مره	مرده
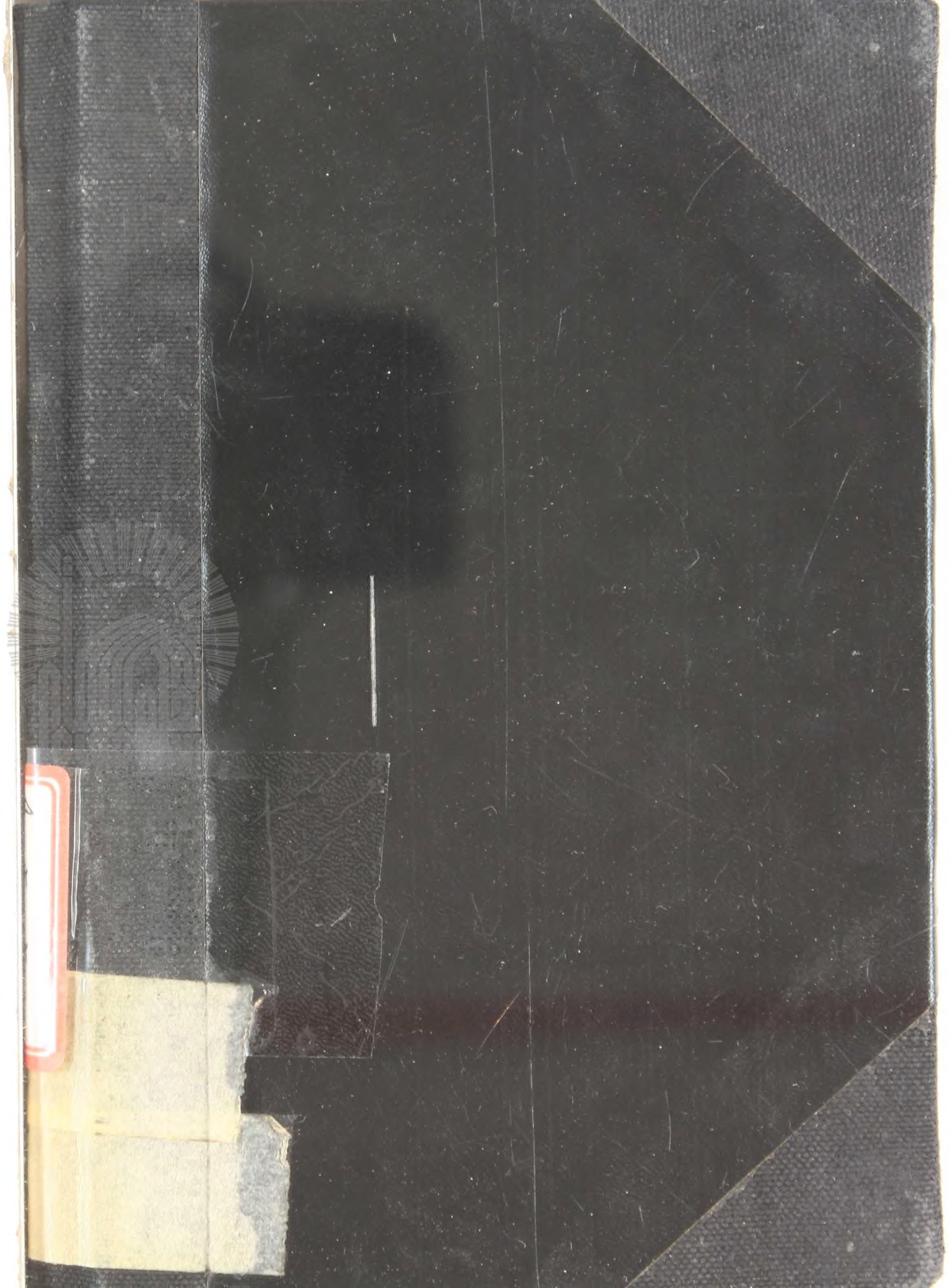
کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب